

نام کتاب : غروب عشق

نویسنده : فرانک زنگنه

« رمانسرا »

www.romansara.com



صدای مامان داشت رومغزم رژه میرفت؛
 + آه پاشو دیگه دختر تا کی میخوای بخوابی؟؟
 _ مامان جون خودت ولم کن برو بذار بخوابم...
 باعصبانیت پتوی رومو کنار زد؛
 + پاشودخترم پاشو مایه ی عذاب من هرروز باید فقط ۱ ساعت باتو کلنچار برم دِ پاشو دیگه...
 - اصلا مگه ساعت چنده؟؟؟
 + نه ونیم حالا پامیشی؟؟؟
 وای رادارام به کار افتاد امروز ساعت ۸ بااستاد رفیعی کلاس داشتم حالا باید چیکار میکردم ایندفعه
 دیگه حذفم میکنه سریع از جام پاشدم
 - آخه الان باید منو بیدار کنیدی؟؟؟
 + نه توروخدا بدهکارم شدم از ساعت هفت ونیم دارم صدات میکنم جواب ندادی گفتم پس کلاس
 نداری الانم بیدارت کردم بری لباس بگیری واسه شب هرچی باشه امشب بهترین شب زندگیت..
 - باز شروع شد شما که از خداته من باسینا ازدواج کنم..
 + وقتی میدونم تو عاشقشی چرا از خدام نباشه...
 گونشو بوسیدم...
 - الهی قربون مامان خودم بشم..
 + حالا برو دست و صورتتو بشور بیا صبحونه بخور...
 - مامان باز کلاس رفیعی جاموندم
 + بااین زبونی که تو داری باز برمیکردی سرکلاس..
 راه افتادم سمت دستشویی وبعد از شستن دست و صورتم بیرون اومدم ۲۳ سالم هست ودانشجوی
 ارشد روانشناسی یه داداش بزرگتر از خودم دارم آراین که ۳۰ سالشه وهمیشه وهمه جا پشتیبانم
 بوده وهست سینا پسر یکی از دوستان خانوادگی ماست ۲۸ ساله ومهندس عمران پدرش عمو مهرداد
 از دوستان قدیمی باباست از وقتی که خودمو میشناختم باهاشون رفت وآمد داشتیم سینا یه برادر
 کوچکتر از خودش به اسم سپهر داشت که ۲۵ ساله بود ۱۷ سالم که بود حسم نسبت به سینا تغییر
 کرد ودیگه به چشم یه همبازی وداداش نگاش نمیکردم کم کم عاشقش شدم یه عشق پاک که
 هیچوقت اجازه ندادم آلوده بشه سیناهم رفته رفته رفتارش عوض شدو از نگاهاش میفهمیدم که بهم
 علاقه داره عاشقش بودم همه چیزش دوست داشتنی بود فقط تنها مشکلش مشروب خوردن

همیشگیش بود همیشه مست بود و این تنها ایرادی بود که مامانو عذاب میداد اما من بهش قول داده بودم که باهاش حرف میزنم و ازش میخوام مشروب نخوره امشب هم طبق قراری که از قبل گذاشته بودن مراسم خواستگاری رسمی سینا از من بود بازنگ گوشیم از فکر و خیال دراومدم یسنا بود..

+ بگو یسنا..

- کوفت کدوم گوری هستی؟؟؟

+ مرض باز وحشی شدی؟؟؟

- استاد بزرگوار تون جناب رفیعی خدمتتون سلام رسوندن و گفتن به سمعتون برسونم که خانوم راد از جلسه آینده حق ندارین سر کلاس ایشون بیاین...

+ کووافت غلط کرد..

- حذف شدی از کلاس خانوم...

+ وای یسنا باور کن خواب موندم...

- میدونم وقتی تا ۳ شب آنلاینی بایدم خواب بمونی..

+ حالا چیکار کنم؟؟؟

- رفیعی رو که میشناسی بادوتا شیرین زبونیت خرمیشه پس دیگه نگران چی هستی؟؟؟

+ دوست ندارم واسه اون مرتیکه هوس باز عشوه بپام..

- مجبوری خانوم

+ باشه حالا کاری نداری...

- راستی امشب سینا میاد دیگه؟؟

+ آره

- مبارکه عروس خانوم...

+ دیوونه کاری نداری؟؟

- نه خدا حافظ

+ خدا حافظ

از اتاقم بیرون رفتم از بالا پایینو نگاه کردم چه خبر بود اون پایین بیچاره نرگس خانوم عین ربات داشت دستورات مامانو اجرا میکرد..

بیچاره نرگس خانوم...

از پله ها پایین رفتم آراین تو آشپزخونه نشسته بود و داشت صبحونه میخورد رفتم داخل آشپزخونه...

+ سلام آرینی صبحت بخیر
 - سلام عشقم صبح توام بخیر
 + میگم مامان بازاین نرگسو گیر آورده
 - آره بیچاره از ۷ صبح اینجاس
 + نرفتی دفتر؟
 آرین وکیل پایه یک دادگستری بود
 - دارم میرم
 از جاش بلند شد
 - خیلی خب کاری نداری؟؟؟
 + نه داداشی مواظب خودت باش
 خندید و به سمت اومد دستشو دور گردنم حلقه کرد و گونمو بوسید
 - الهی قربونت برم عسلم تواز اینجا بری من چیکار کنم؟؟؟
 + میخوای نرم؟؟؟
 - آره
 + باشه
 - تو گفتی منم باور کردم
 + دیرت نشه؟؟
 - ای وروجک خدا حافظ
 + شب زود بیای ها
 - چشم عروس خانوم
 تا غروب تحت النظاره مامان بودم این کارو بکن اون کارونکن اینوپوش اون بهت نمیاد خلاصه
 ساعت ۶ بود که اجازه داد برم آماده شم کت و شلوار فیروزه ایی که مامان واسم گذاشته بود
 روپوشیدم و مشغول آرایش شدم وقتی به خودم نگاه کردم خودمم کیف کردم خیلی عالی شده بودم
 پوست سفیدم خیلی به لباسم میومد چشمم سبز باهاله ی عسلی روشن بود خیلی تو صورتم
 میدرخشید آدم از خود راضی نبودم اما با تعریفی که از اطرافیانم میشنیدم همیشه به زیبایم ایمان
 داشتم بینیم ایرادی نداشت اما تو ۸ سالگی توحس و حال جوونی عمل کرده بودم دهنم با صورتم
 هماهنگی داشت موهام از بچگی عسلی روشن بود اما واسه تنوع چند وقتی بود مشکیشون کرده بودم
 که بلندیش تاروی کمرم میرسید روباکش بستم بالای سرم عالی شده بودم داشتم واسه خودم

خرکیف می‌کردم که صدای زنگ روشنیدم تندتند به خودم ادکلن زدم وازاتاق بیرون رفتم درست زمانی که مامان دروبازکرد جلوی در حاضرشدم اول خاله سیمین وارد شد به سمتم اومد وباخوشحالی صورتمو بوسید

+ سلام خاله جون

- سلام عروس گلم چه ماهی شدی امشب عروسک خانوم..

+ شمالطف دارین

بعدعمومهرداد به سمتم اومدوپیشونیمو بوسید

+ دخترمن چطوره

- خوبم عمو خوش اومدین

سپهر مثل همیشه خنده کنان جلو اومد وبایه حالت بامزه ایی تعظیم کرد

+ درود بر عروس بزرگ خاندان رحیمی

- پاشومسخره

شب خواستگاریت آدم باش نذار همین یه خواستگارتم پیره

- سپهر جون داداش خفه شو

صدای سینارو شنیدم همه ی وجودم لرزید

- سپهرخان دلکک بازی بسه

به پشت سر برگشتم یک لحظه نگاهمون توهم گره خورد تو اون کت وشلوار طوسیش نفس گیر ترازمیشه شده بود قدش حدود ۱۸۷ بود پرو چهارشونه پوست صورتش به سفیدو ب گندمی میزد چشمای قهوه ای درشتش واقعا دل آدمو میلرزونداصلا حواسم نبود ۲_۳دیقس بهش زل زدم هرچنداونم غافل ازهمه جا به من چشم دوخته بود سرمو پایین انداختم

+ سلام

- سلام عرض شد خانوم

+ خوش اومدی

- قربون تو

+ بریم پیش بقیه

خواستم از کنارش رد شم که سرشو جلو آورد و آروم تو گوشم گفت

- ناز شدب بیشتر از همیشه

یه لحظه صورتم داغ شد چیزی نگفتم و از کنارش رد شدم هردو رفتیم پیش بقیه نشستیم همه مشغول صحبت بودن سپهر و آراین باهم صحبت میکردند مامان و بابا و خاله سیمین و عمو مهرداد هم گرم صحبت بودن عمو مهرداد نگاهی به من و سینا که ساکت نشسته بودیم کرد و گفت

+ خب علی جون از هرچه بگذریم سخن دوست خوش تراست بهتره بحثمونو بیاریم پیرامون این دو تا بچه راستش امشب همونطور که هممون میدونیم در اصل مراسمی واسه صحبت کردن عسل جون و سینا و گر نه سیمین و عاطفه جون قبلا حرفارو تموم کردن من و توام که حرفامونو زدیم آراین جان شمام اگه حرفی داری بزن سپهرم که هیچی...

با این حرف عمو مهرداد همه خندیدیم سپهر قیافه ناراحت به خودش گرفت..

+ داشتیم بابا؟؟؟

- شوخی کردم پسر

خاله سیمین گفت

+ خوب دیگه عاطفه جون. علی اگه اجازه بدین آراین و عسل برن حرفاشونو بزنن

بابا گفت

- عسلی بابا سینارو ببر اتاقت

+ چشم بابا

از جا برخاستم و به سمت طبقه بالابه راه افتادم سینا هم داشت دنبال می اومد وارد اتاقم شدیم من روی تختم نشستم و سینا هم با فاصله ی کمی کنارم نشست ...

+ این لباس خیلی بهت میاد..

چیزی نگفتم خندید و گفت؛

+ وقتی خجالت میکشی هم خیلی ناز میشی..

- سینا؟؟؟

+ جوونم؟؟؟

- تو حرفی نداری بزنی؟؟؟

+ نه عزیزم تو بی نظیری حرف نداری...

خندم گرفت باخم ساختگی گفتم؛

- منظورم درمورد زندگیمونه..

+ خب در هر صورت تو بی نظیری نه خانمی من از دنیا فقط تو رو میخوام که بهم داد دیگه چیزی نمیخوام...

- دیوونه امان باید یه چیزی رو بهت بگم...

+ بگو عزیزم

- من میدونم دوستم داری توام خب دیگه میدونی دوست دارم حتما چیزی نیست که پنهانش کنم همه میدونن تو بهترین انتخاب زندگیم بودی فقط یه چیز ازت میخوام؟؟

+ چی عزیزدلم؟؟؟

- دوست ندارم مشروب بخوری..

زد زیر خنده ودستامو تو دستش گرفت

+ فدات بشم من همه ی مشکلات اینه؟؟؟

- آره..

+ بهت قول میدم که دیگه لب به مشروب نزنم عسل تو از بچگی رویای من بودی مگه میشه به این سادگی ازدستت بدم..

دستشو روی موهام کشید؛

+ تو زندگیمی، عشقمی عسلم

باز خجالت کشیدم و صورتم قرمز شد سرمو پایین انداختم دستشو زیر چوئم گرفت و سرمو بلند کرد؛

+ دیگه دوست ندارم تو صورتت خجالت ببینم از امروز تا آخر عمرم عسل منی عشق من نباید خجالت بکشه اونم از من که شوهرشم...

سرمو تو بغلش کشید بار اول بود که اینقدر بی پروا بامن رفتار میکرد روی موهامو بوسید بوی عطرش دیوونه کننده بود...

- بریم پایین سینا

سرمواز روسینش برداشتم

+ بریم عزیزم

از جابلند شدیم وباهم از اتاق بیرون رفتیم از پله ها پایین رفتیم خاله سیمین به مامان نگاه کرد

+ نگاه کن عاطفه چقدر بهم میان

سپهر گفت:

- خب دوشیزه آیا برادر آسمان جول مارا پسندیدی...؟؟؟

بااین حرفش همه خندیدیم سینا چشم غره ایی بهش رفت...بابا گفت:

+ خب چیشد عزیزم

خندیدم وچیزی نگفتم خاله سیمین شروع به کل کشیدن کردبلندشد وبه سمت اومد وصورتمو بوسید

+ خوشبخت بشین قربونت برم

- ممنون خاله

رفتیم سرجاهامون نشستیم خاله یه جعبه به سینا داد اونم ازجاش بلند شد واومد کنارم نشست به بابا نگاه کرد

+ بااجازه ی شما عموخاله وآرین جان

- بفرما پسرم

ازجعبه یه انگشتر درآورد ک پوشیده از نگین های برلیان بودخیلی قشنگ بود تو انگشتم کرد وهمه دست زدند چشم های سینا از خوشحالی برق میزد عمو مهرداد گفت:

+ خب علی جان اگر اجازه بدید عسل عزیزم هم صلاح بدونه مراسم عقدشونو ۲هفته دیگه که تولد عسل هم هست بگیریم البته این کاملاً نظر سینا بوده ومن بی تقصیرم..

مامان+ پس بااین حساب باید بجنیم چون ۲هفته زمان زیادی نیست..

خاله سیمین- آره عاطفه جون بنظرمن بهتره زودتر برن واسه آزمایش

سینا که تااون لحظه ساکت بود به حرف اومد

+ راستش عموعلی من میخواستم ازتون بخوام که دو هفته دیگه یک جا مراسم عروسیمونم بگیریم

آرین خندید؛

- فک نمیکنی خیلی عجله ایی میشه داداش؟؟

+ چرااما اینجوری خیال منم راحت تره

خاله سیمین زد روی شونه ی مامان

+ می بینی بچم چقدر هوله

- آره بیشتر ازاونچه که فکرشو میکردم سیناجان فکر نکنم کارتون راه بیافته ها

+ راش میندازیم خاله

لحظاتی همه ساکت بودن عمومهرداد سکوتو شکست

+ نظرت چیه عسل جان؟؟

- من حرفی ندارم عموجون

پس مبارکه

اون شب تا ۱۲ خونه ما بودندقرار شد روز بعدباسینا بریم واسه آزمایش خیلی خوشحال بودم نمی

دونم کی خوابم برد صبح با صدای سینا چشمامو بازکردم خیلی تعجب کردم ...

+ سلام

- سلام به روی ماه نشستت خانومم

+ کی اومدی؟؟؟

- نیم ساعتی میشه چقدر خوابت سنگینه عسل

+ بی مزه

- داره دیر میشه ها نمیخواهی پاشی؟؟؟

+ ساعت چنده؟؟؟

- شش ونیم بابد هفت اونجا باشیم

+ آه نمیشه دیرتر بریم؟؟؟

- قربون تنبل خانوم خودم نه نمیشه پاشو دیرشد

غرلند کنان رفتم دست و صورتمو شستم ولباس پوشیدم وباسینا رفتیم پایین

+ صبر کن صبحونموبخورم

- شکموی من باید صبحونه نخورده بریم..

+ مامان اینا کوشن

- مامان وبابات من اومدم رفتن پارک پیاده روی آرین هم خوابه

+ باشه بریم.

باهم به راه افتادیم درجلوی ماشینو برام باز کرد که بشینم سوارشدم وخودشم نشست وراه افتاد

+ خوابت میاد؟؟؟

- نه

+ پس چرا ساکتی؟؟؟

- چی بگم؟؟

+ بگو سینا جوونم دوست دارم

- بی مزه

+ بگو خوب

- نه

+ میگی مطمئنم

- نه نمیگم

یه دفعه کشید کنار و نگه داشت

- چرا وایسادی؟؟

+ پس نمیگی نه؟؟؟

- نه

یکدفعه منو تو بغلش کشید و محکم نگه داشت

+ بگو غسل

- نه نمیگم

+ نمیگی

- نه

شروع کرد به قلقلک دادنم صدای جیغ و خنده من ماشینو پر کرده بود

- سینا تورو خداولم کن

+ بگو تا ولت کنم

- باشه تو ولم کن

+ نهچ اول بگو

- سینا جوون دوست دارم

+ ای جوون سینا حالا این از ته قلبت بود یابه اجبار من؟؟؟

- بتوچه دیگه

+ بمن چه؟؟؟ بازم دلت قلقلک میخواد

هنوزم تو بغلش بود خواست باز شروع کنه به قلقلک دادنم

- سینا دیر میشه ها

+ وای الان نوبتمون میره قنبری دوست بابا به زور و پارتی بازی امروز برامون وقت گرفته

ازش جدا شدم و سر جام نشدم و به سمت آزمایشگاه به راه افتاد دقایقی بعد به آزمایشگاه رسیدیم

هر دو پیاده

شدیم به سمت او مد دستمو گرفت و بهم وارد آزمایشگاه شدیم و به سمت یه اتاقک ک شیه

ایستگاه پرستاری بیمارستان ها بود رفتیم به سمت مرد تپلی که اونجا نشسته بود رفتیم سینا دستشو

به سمتش دراز کرد

+ سلام آقای قنبری

باهم دست دادند

- سلام آقاسینا این چه وقته اومدنه

+ شرمنده دیر شد

- خیلی خب من کاراتونو از قبل انجام دادم سریع برین اتاق روبرو ک ازتون خون بگیرن...

وای من از آمپول و خون گرفتن بیزار بودم اسمش هم که می اومد تنم میلرزید سریع رنگم پرید
خودم از یخ کردن یک دفعه ای بدنم متوجه شدم سینا متوجه حالم شد

+ چیشد عزیزم چرا رنگت پرید؟؟

- سینام من....

+ توچی؟

- من از آمپول میترسم

شروع به خندیدن کرد

+ قربونت برم من آمپول که ترس نداره

- سینا میشه من خون ندم؟؟؟

+ نه عزیزم نمیشه حالاتوییا من قول میدم ترس نداشته باشه

- آخه می ترسم

+ بیامن قول میدم درد نداره

دستمو کشید وباهم داخل شدیم یه دختره که کلی آرایش کرده بود میخواست ازمون خون بگیره
معلوم بودمحوسیناست طوری که خود سیناهم متوجه شده بود اخم کردوروبه من گفت

+ بشین عزیزم

رویه صندلی نشستمو آستین مانتومو بالا زدم از ترس داشتم میلرزیدم دختره با آمپول تو دستش به سمتم اومد سیناجلو پام زانو زد و نشست و دستمو تو دستش گرفت

+ آروم باش عشقم چرا دستات یخ کرده ???

دختره باپوز خند گفت

- همه دخترایی ک میان اینجا اینطورن چیزی نیست داره خودشو لوس میکنه وگرنه آمپول که ترس نداره

سینا باعصبانیت گفت

- شما کارتونو انجام بدین

هر لحظه که آمپولو بیشتر به دستم نزدیک میکرد بیشتر میترسیدم

+ آروم باش عسلم

آخرش با هزار بدبختی دختره ازم خون گرفت چشمامو که تا اون لحظه بسته بودم بایرون کشیدن سرنگ باز کردم ناخودآگاه چند قطره اشک از چشمم پایین اومد دختره پوز خندی زد

- هه... ترس از آمپول و گریه واسه یه دختر گنده خیلی مسخرس...

سینا طوری نگاهش کرد که من جای اون خودمو خیس کردم

+ الهی قربون چشمت بشم نبینم اشکتو نفس سینت

- جاش می سوزه

+ خوب میشه عسلم

از جام بلندشدم و تا وقتی که از سينا خون گرفتن بيرون روی صندلی منتظرش نشستم درحالی که
آستين پيرهنشو پايين ميكشيد از اونجا بيرون اومد و به سمت من اومد

+ عروسك من حالش چگونه؟؟؟

- خوبم

+ بریم خانوم؟؟؟

اومدم از جام پاشم که سرم گيج رفت و روی صندلی افتادم سينا بانگرانی به سمتم اومد

+ چيشد عسل

- نميدونم سرم گيج رفت

+ همين جا بشين من الان ميام

رفت و بعد از چند دقيقه با يه نايلون پراز آبميوه و كيك برگشت يه رانی باز کرد و به سمتم گرفت

+ بيا خانوم از اين بخور

به زور سينا چند قلمپ از آبميوه رو خوردم بعد از چند دقيقه حالم بهتر شد و به اتفاق سينا از آزمایشگاه
بيرون اومديم سينا تو ماشين به زور کلی كيك و آبميوه تو حلقم چپوندد بعد به راه افتاد به سمت
جواهر فروشی که صاحبش دوستش بود بعد از دقایقی به اونجا رسیدیم از ماشين پیاده شد و اومد در
سمت منو باز کرد

+ بفرماييد خانوم

از ماشين پیاده شدم خندیدم و اون چشمکی زد بازو شو به سمتم گرفت دستمو دور بازو شو حلقه
کردم و داخل مغازه شدیم سينا با پسره دست داد

+ سلام مهران جوون احوالت داداش؟

- سلام آقاسینا چه عجب از این طرفا

+ من نوکرتم داداش

- خب چی لازم دارین؟

+ حلقه میخوام واسه خودم وعشقم

- اِه مبارکه پس مزدوج شدی تبریک میگم خانوم

+ ممنون لطف دارین

یه سری حلقه آورد

- ببینید اینا کارای جدیدمه مال همین دوروز پیشه تکه تکه

چشم دوختم به حلقه یه حلقه ساده که روش نگین میخورد چشممو گرفت بهش اشاره کردم

+ اون چطوره

- عالیه سلیقه تو حرف نداره

+ پس همون خوبه

- مهران جون همونو بده خانومم بیوشه ببینیم چطوره

+ بله چشم

حلقه رو به سمتم گرفت

+ بفرمایید خانوم

- ممنون

پوشیدمش فوق العاده بود حسابی به دستم میمومد بعداز انتخاب من سینا هم به رینگ ساده
ودر عین حال زیبا انتخاب کرد و بعداز حساب کردن از مغازه بیرون اومدیم

دوهفته زمان خیلی زودتر از اونچه که فکرشو کنیم به اتمام رسید تو این مدت همه درگیر بودیم هر
کدوم به یک شکل مامان وخاله از صبح تاشب بیرون بودند واسه خریدجهزیه من، آراین وسپهر بابا
وعمو مهرداد هم باقی کارهارو من جمله تالار وتدارکات رو انجام میدادند من وسینا هم یک سره
مشغول خرید بودیم برای هردومون اون روزها لذت بخش بود وهیچ کدوم خسته نمیشدیم بالاخره
روز عروسی رسید یسناء از ۷صبح روسرم بود

+ پاشو خرس قطبی لااقل روز عروسیتو از خواب بگذر

- گمشو یسناء تو اینجا چیکار میکنی؟؟؟

+ پاشوبیینم خجالتم خوب چیزیه

- گمشو یسناء

+ درد بی درمون پاشو دیر شد آرایشگاه راهمون نمیدن

بابی حوصلگی پتور وکنار زدم واز جام پاشدم

- آهههه نمیدارین آدم به دقیقه بخوابه

+ از فردا واسه خودت بگیر به دل سیر عین خرس خواب زمستونی کن

- مرض داغت به دلم بمونه تا من به دوش میگیرم صبحونمو آماده کن

+ چشمم نوکربابات غلام سیاه امردیگه ای باشه

- لباسام آماده کن غلام

چشمکی بهش زدم والفرار جیغ جیغ کنون به ستم دوید ومن فرز تر خودمو تو سرویس بهداشتی

انداختم

+ میای بیرون که از اونجا

با صدای بلند خندیدم خدایا این دوستارو از مانگیر یه دوش گرفتم واومدم بیرون یسنا تواتاق نبود فکر کردم جایی قایم شده واسه عملیات انتقام امانبود ساعتو نگاه کردم ای وای خاک بر سرم شد ۳۰/۸ بود ومن ۳۰/۸ باید آرایشگاه میبودم تندتند موهامو سشوار کشیدم وباینکه خوب خشک نشده بود اما با کلیپس پشت سرم بستم ولباس پوشیدم وسایل مورد نیازمو که مامان از شب قبل باتوجه به اینکه از سابقه درخشان بالگدیدار کردن صبح های من از خواب آگاهی داشت روجمع کرده بود ویه گوشه اتاق گذاشته بودرو برداشتمو از اتاق بیرون اومدم ووقتی دیدم پایین خلوته خودمو از نرده ها سُر دادم وپایین اومدم خداروشکر مامان ندید وگرنه باز کلی کلاس تربیت و اخلاق ونجابت میذاشت واسم نه ظاهراهیچکی نیست پس یسنا گوربه گوری کجا غیش زد

+ ماماایان... خالهههه... یسنا...

نخیر بی فایده اس حنجرم پاره شد انگار کسی نیست دیگه داشتم ناامید میشدم...

+ چیه جیر جیرک سر صبی باز دادو قال راه انداختی

- آرینی پس بقیه کوشن

+ علیک سلام صبحتون به فنا

خندیدم

- خب حالا سلام صبح بخیر

+ کوو مامان که حاصل تربیتشوبینه

- خب اینو بگو بقیه کجان؟؟

+ یسنا که رعنا وساحل اومدند دنبالش رفت

رعنا وساحل هم از دوستای صمیمی وچندین وچندسالم بودند مثل یسنا

- کجارتن ???

+ آرایشگاه

- مامان و خاله سیمین؟؟ خاله سیمین که دیشب اینجاموند

+ آرایشگاه

- پس ظاهر امن اینجا اضافیم هی انگار نه انگار که من عروسم

+ فقط یه چیزی

- چی

+ شوهر جونت یک ساعته جلودر منتظره

- ای وای چرا زودتر نگفتی پس من برم بای بای داداشی

+ برو و روجک من خدابه همراست

باعجله خودمو جلوی در رسوندم سینا به رونیز مشکیش تکیه دادع بود خودمو بهش رسوندم

+ سلام عزیزم

- سلام به روی ماهت آخه خانومم این چه وقت آرایشگاه رفتنه نزدیک نه

لحنمو بچگونه کردم

+ بیشقید آخه دیر بیدارم کردن وبعد چشمامو مثل گربه شرک مظلوم کردم

برو سوار شو عشقم تانخوردمت وبعد غش غش خندید من سوا رشدم واون درحالی که سوار میشد

گفت که دیر بیدارت کردندمنم نمیدونم یسناء بیچاره از ۶ صبح روسرت بوده

ریزریز خندیدم تورا کلی سینا سربه سرم گذاشت منو به آرایشگاه رسوند و خودش رفت رفتم

بالا آرایشگاه طبقه دوم بودمقابل درایستادم وزنگ زدم چند لحظه بعدیه دختر ۱۷-۱۸ ساله دررو

باز کرد

تند تند شروع کردم به حرف زدن طوری که چشمای دختره چهارتا شده بود

سلام من غسل رادم ببخشید دیر رسیدم آخه خواب موندم خالام باید پیام تو وگرنه به عروسم

نمیرسم دختره که انگار از شوک دراومده بود غش غش خندید

- بیاتو عزیزم راحله خانوم خیلی وقته منتظرته

رفتم داخل راحله خانوم مواز قبل میشناختم دوست مامان بود پشت یه میز نشسته بود به سمتش رفتم

+ سلام راحله جون

- سلام دخترم چرادر کردی

بایه لحن بامزه ایی گفتم خواب موندم اونم زردزیر خنده

- خب عزیزم بروتواون اتاق تایام راحله جون موقع آرایش نداشت اصلا خودمو ببینم دیگه خوابم گرفته بود همزمان با آرایش کردن اون یه دخترهم ناخنامو مانیکور میکرد ولی ناخنامو که میدیدم خیلی نازشده بودن از ۳۰/۹ صبح تا نزدیک ۳ بود البته منهای نیم ساعت زمان کوتاهی که غذایی رو که سینا آورده بود در آرایشگاه رو خوردم... مشغول موهام و صورتم بود وبالاخره کمک کرد لباس عروسمو ک نباتی رنگ بود ودکلته وتمام لباس مليله کاری شده بودودان ساده وزیبایی داشت روپوشیدم

+ راحله جوون بذار یه نگاه خودمو ببینم دق مرگ شدم

- دیگه داره تموم میشه یه خورده صبرکن

+ چشمممممم

لباسوپوشیدم وتور روهم به موهام زد

- فوق العاده شدی عسل

باخمی ساختگی گفتم

+ لاقل بذارین یه لحظه خودمو ببینم بابا بخدا ی نظر حلاله

خندید ودستمو گرفت وازاتاق بیرون بود آخییی عین زندون میموند یه دونه آینم توش نبودخودمو دید بزمن مقابل آینه ایی بردم واییییی عالی شده بودم آرایشم ساده ودرعین حال شیک بود موهای بلندمو یه مقدارشو شنیون کرده بود وبقیه هم فر آبشاری رو شونه هام ریخته بود مژهام باریمل خیلی زیباشده بود از مژه مصنوعی استفاده نکرد معتقد بود مژه های خودم به اندازه ی خودش پرپشت وبلندهست بنظرخودم عالی شده بودم

+ ممنون راحله جوونم

- خوشبخت شی عزیزم خوشگلی خودت بی نظیره من که کاری نکردم

همون دختره که دررو باز کرد به سمتمون اومد

+ عزیزم شوهرت اومد

خندیدم به کمک راحله جون شنلمو پوشیدم وبه سمت در رفتمدر بازشد وسینا تو چارچوب درنمایان شدفداهش بشم من چه جیگری شده بود کت وشلوار مشکی پوشیده بود باپیرهن سفید وکراوات

مشکی ویه دسته گل رز سفیدم تو دستش بودپشت سرسینا صدای جیغ وکل وسوت بچه ها میومد
سپهر باخنده میخوند

+ عروس چقدر مَشنگه ایشالا مبارکش باد دوماد چه خُل مَشنگه ایشالا مبارکش باد...

همه ازاین شعرسپهر خندیدند سینا جلو اومدیه لحظه نگاهش ازچشم من جدانمیشد دسته گلو به
سمت من گرفت ازش گرفتمش فیلمبردارهم مشغول فیلمبرداری بود

+ خانوم مارو نگاه چه جیگری شده

خندیدم وجلو اومدوسرشو آوردم زیرتورموآروم لبمو بوسید

+ عشقمی بخدا

آروم زمزمه کردم

- دیوونتم

دستامو دوربازوش حلقه کردم وقدم به قدم با عشق کنار عشقم مردزندگیم قدم برداشتم بقیه هم
پشت سرمون هل هله کنان راه افتادند سپهر همه رو به خنده انداخته بود اداهای زنونه درمیآوردو
کل میکشید رسیدیم به ماشین سینادرو برای من باز کرد سوارشدم کمکم کردلباسموجمع کنم

درو بست وخودش هم سوارشد

+ فدات بشم عشقم

- خدانکنه دیوونه

+ موافقی نریم تالار؟؟؟

وبعدچشمکی زد

- دیوونه راه بیافت

+ وای که من از همین الان بی قرارشیم

سرملستانه خندیدم دیگه ازش خجالت نمیکشیدم شوهرم بود کسی که ازامروز اسمش تو شناسنامم
میرفت ووجودش کامل کننده وجودم بود ماشینو روشن کردوراه افتاد شیشه هارو دادپایین

وپخش ماشینشو روشن کرد

«آهنگ ناز داره،علیرضا روزگار»

ناز داره توچشماتش دلبرمن راز داره

کنارش باشی دل آواز داره ناز داره ناز داره نازداره

ناز داره توحرفاش لذت پرواز داره صدای نازکی چون ساز داره ناز داره ناز داره

من ریز میخندیدموسینا یه دستش به فرمون بود وبادست دیگش بشکن میزد ومیخوند

ماشین سپهر نزدیک ماشدسرشو بیرون آورد روبه سینا گفت
 + ایییی مرگ یه کم سنگین باش عروسو نگاه خرکیف نشی از خنده
 سینا- حسودی نکن داداشم
 + آه آه به چی حسودی کنم به این عسل که با یه مَن گره نمیشه خوردش؟؟
 سپهر وسینا مشغول گل گل کردن بودند یه دفعه از سمت فرعی سمت چپ یه ماشین با سرعت اومد
 بیرون سپهر اصلا متوجه سرعتش وجلوش نبود فاصله ی کم بینشون بود جیغ زدم سپهر مراقب
 باش وچشمامو بستم
 صدای برخورد ماشین سپهر بااون ماشین تو گوشم پیچید سینا هول کرد ویک گوشه نگه داشت
 وسریع پیاده شد به دنبال اون منم درماشینو باز کردم ولباسمو بادستم جمع کردم و پیاده شدم وبه
 سمت ماشین سپهر رفتم سینا و آراین دوستامو راننده ی اون ماشین که باسپهر تصادف کرده بود
 دورماشینش بودند سینا درماشین روباز کرد جلورفتم
 سینا+ سپهر چت شد
 سپهر سرشو روفرمون ماشین گذاشته بود خدااای من اگه چیزیش شده باشه چیکارکنیم سینا
 چندبارصداش زد جواب نداد دستشو روشنش گذاشت وتکونش داد وبعدسرشو از روفرمون بلند
 کرد
 + سپهر دیوونم نکن چت شد
 سپهر چشمشوباز کرد
 - جیجی جینگ
 هممون کپ کردیم اما سینا عصبانی شده بود باعصبانیت بهش غرید
 + آدم نمیشی تو خجالت بکش ۲۵سالته این شوخیای مسخره چیه بیشعور
 سپهر خودشو مظلوم کرد وزیرلب گفت
 - ووووی گودزیلا نخوریتم
 + چی گفتی
 - هیچی داداش
 + هرچه بزرگترمیشی بچه تر میشی دیوونه
 همه داشتیم بهشون میخندیدیم
 آراین باخنده گفت

+ حالا حدی جدی سالمی

- ظاهرا که آره اما فکر کنم روحم آسیب دیده به علاوه ماشین خوشگلمو

اشاره به هیوندای نارنجیش کرد که سپرش داغون شده بود

- اما خب از اونجایی که من همیشه هم کمربند ماشین هم شلوارمو میبندم که یه وقت کمر به پایین

فلج نشم سالمم

آرین+ خب خدا روشکر

صدای فیلمبردار دراومد

- آقاسینا داره دیرمیشه ها باید بریم آتلیه هم ها

سینا با اخم روبه سپهر گفت؛

+ جمع کن بچه بازیتو

مردی که با سپهر تصادف کرد گفت

+ آقا خسارتی اگه لازمه....

سپهر که خواست دوباره شروع کنه به مسخره بازی سینا با اخمی بهش مانع شد و روبه مرده گفت

+ خیر لازم نیست بفرمایید وبعد روبه بقیه گفت سوارشین برین اومد سمت من و دستمو گرفت و به سمت ماشین برد صدای سپهر که آروم حرف میزد به گوشمون رسید

+ پدر فولاد زره شانس آوردم درسته قورتم نداد

سینا فشاری به دست من داد و ریز خندید رفتار سپهر واقعا سنگ رو هم به خنده مینداخت سوار

ماشین شدیم و سینا به سمت آتلیه حرکت کرد

+ این پسر دیوونس داشت سخته می کردم فکر کردم جدی جدی چیزیش شده

- دور از جونت خدا روشکر که سالم بود

+ فدات خانومم

رسیدیم به آتلیه و پیاده شدیم من و سینا به همراه فیلمبردار رفتیم داخل آتلیه یه سالن خیلی بزرگ

بود که چندین زن و مرد اونجا مشغول کار بودند فیلم بردارمون آقای زارعی به سمت یه اتاق

راهنمایمون کرد

+ آقا سینا برین اونجا الان منم میام

- عذر میخوام آقا زارعی عکاس خانوم ندارین؟؟؟

+ داریم چطور مگه؟؟

- لباس خانومم یه مقدار بازه ترجیح میدم یه خانوم از مون عکس بگیره

+ مشکلی نیست شما بفرمایید داخل میگم بیان

- ممنون

وبعد دست منو گرفت وباهم رفتیم داخل

به محض ورود ما یه خانوم تقریباً ۳۰ساله اومد داخل قیافه ی مهربونی داشت وبعد از سلام واحوال
پرسی باهر دومیون وپرسیدن اسمامون کارشو شروع کرد وهر دفعه ژستای مخلفی میداد وگاهی
ازبرخی ژستا من از خجالت آب میشدم

+ خب آقاسینا شما پشت سر عسل وایسا دستتو دور کمرش حلقه کن وحالت اینکه داری گردنشو
میپوسی روبگیر

سیناهم ک به محض پرت شدن حواس خانوم شمس از فرصت استفاده میکرد بجای ژست واقعا
میپوسیدم ومن دیگه در حال ذوب شدن بودم ژست آخر من رومبل دراز کشیده بودم وسیناهم
دستاشو دوطرف سرم گذاشته بود وروی صورتم خم شد بود که مثلاً قصد بوسیدن لبمو داره خانوم
شمس عکسارو که گرفت وبالاخره منواز فلاکت نجات داد

+ خب خسته نباشید بچه ها

وبعد بیرون رفت من وسینا هنوز درهمون حالت بودیم دستمو روسینش گذاشتم که پاشه ومن
بلندشم که سینا چشمکی زد وخم شد ولبمو طولاتی بوسید بااعتراض نشستم

+ سینا!!!!!!؟؟؟؟

- جووون سینا

+ مرض تو نمیتونی خودتو کنترل کنی آرایشم به ریخت
صداش دیوونه کننده بود

- از امروز تا آخر عمرم دربرابرت غیرقابل کنترلم

+ بی حیا!!!!

- بده براتو بی حیا باشم؟؟؟ اصلاً میخوای یه بار دیگه بی حیایمو نشونت بدم خانوم؟؟؟

سریع از جام پاشدم وایستادم

سینا قهقهه ای زد وبلند شد وتوگوشم گفت

- قربون خانوم خجالتی خودم وآروم لاله گوشمو بوسید بعد دستمو وگرفت ورفتیم بیرون بیرون
وبعد از تشکر وخداحافظی از خانوم شمس از آتلیه بیرون اومدیم وسوار ماشین شدیم وراه افتادیم به
سمت تالار بماند که سپهر تو راه چقدر کولی بازی درآورد وجیغ وکل کشید رسیدیم به تالار نمای
بیرونی تالار خیلی زیبا بود همش ازسنگ مرمر زود وکاشی های طلایی ونقره ای واردتالار شدیم از

در تالار فرش قرمز پهن کرده بودند تا اونجا که من میدیدم فکر کنم تهش به ناکجا آباد میرسید
سینا ماشینو تو قسمتی که مخصوص پارک ماشین عروس بود پارک کرد و پیاد شد در سمت منو باز
کرد دستمو گرفت و از ماشین پیاده شدم وبعد دسمو دور بازوی سینا حلقه کردم و به راه افتادم مامان
و خاله سیمین و بقیه خاله عمه های منو سینا کل کشون و دست زنون به سمتمون اومدن خاله سیمین
اسپند تو دستشو آورد نزدیکمون وبعد از چرخوندنش دور سر من و سینا اون دست یه خانومی داد
منم بغل کرد

+ الهی من قربونت بشم عروس گلم که عین ماه شدی

خوشبخت بشی

- ممنون خاله

وبعد سینارو بوسید

- ممنون خاله

وبعد سینارو بوسید

مامان و بابا و عموم مهر دادم هر دو مونو بوسیدن و آرزوی خوشبختی کردن سپهر از وسط جمع در حالی
که دست میزد و کل میکشید و کمرشو بالودگی قرمیداد به سمتمون اومد صداشو زنونه کرد

+ اوووا فدات بشم زن داداش یه برادر شوهری من بعد دریارم برات که آرزو کنی کاش صدتا
خواهر شوهر ترشیده میداشتی نه من

با این حرفش همه زدن زیر خنده خاله راهنمایمون کرد به سمت جایگاه عروس داماد و اونجا
نشستیم

چند دقیقه بعد عاقد اومد و بعد از جاری شدن خطبه عقد بله گفتن من بقیه مشغول رقص و پایکوبی بشون
شدند

برق خوشحالی رو تو چشمای سینا میدیدم دو تا مرد در حالی که یک کیک بزرگ که روش پراز شمع
های ریز بود و دو تا شمع وسطش که عدد ۲۴ نشون میداد به سمت ما اومدن و اای خدای من یعنی
کار سینا بود برای روز تولدم به سینا نگام کرد بهم چشمکی زد و زیر لب گفت

+ فدای اون چشمای متعجب بشم تولدت مبارک زندگیم

+ عاشقتم سینا

- فدایااااا

www.romansara.com

من که دیگه اینقدر خندیده بودم جون نداشتم سینا هم همینطور آهنگ قطع شد ویه آهنگ تانگو
پخش شد سینا دستمو که تو دستش بود فشاری داد واز جاش پاشد
- خانمی افتخار میدی

خندیدمو بلندشدم دستمو دور بازوش انداختم چندقدمی نرفته بودیم که صدای پر عشوه ی یه
دختر و شنیدم

+ سلام سینا جوون

هردوبه عقب برگشتیم سینا یک دفعه خون به صورتش هجوم آورد وباصدایی که از خشم میلرزید
گفت

+ علیک سلام

- اووووو فکر نمیکردم از عشق سابقته اینطور استقبال کنی انگار مثل همیشه خوشحال نشدی از
دیدنم؟؟؟

چی داشتم میشنیدم عشق سابقش؟؟؟؟

سینا باهمون حالت که سعی میکرد صداش بالانره گفت

- دهن تو گل بگیر آشغال اگه بخاطر عمومجیدنبود همین حالا بالگد مینداختمت بیرون

آهان پس دختر عموش بود بغض گلومو گرفته بود وچیزی نمیگفتم دختره نزدیک تراومد

و کراوات سینا رو گرفت وباعشوه به سمت خودش کشید سینا دیگه رگ گردنش از حرص بالا اومده
بود دستش که میخواست بالا بیاره تو صورت دختره بزنه توسط سپهر متوقف شد

+ چیکار میکنی سینا الانه که آبرومون بره این برا آبروش ارزش قائل نیست توچی توام مثل اینی
باخم به دختره نگاه کرد

+ گورتو گم کن پرنیان زودتر ازاینجا تو که سینا روبهتر ازمن میشناسی سگ بشه واسش مهم

نیست کجا وتو چه مکانی ایستاده برو آبروریزی نکن

پرنیان بابغضی ساختگی روبه سینا گفت

+ اینه جواب عشق من خیلی نامردی سینا

گیج شده بودم به زور جلو سیل اشکامو گرفته بودم

- سینا چی میگه این

+ چیزی نیست عسلم بخدا داره حرف مفت میزنه

صداشو بالابرد چشماشوبست

- پرنیان بجون مادرم تاده ثانیه دیگه جلو چشمم بمونی قید آبرو وعروسی وهمه چیزو میزنم
همینجا زیرلگد لهت میکنم میشناسی منو که

سپهر به سمت پرنیان رفت دستشو گرفت وباخودش به سمت در خروجی کشید

سینا چشماشو باز کرد وباعجز بهم چشم دوخت

- عسل؟؟؟

نگاموازش گرفتموچیزی نگفتم

- بیا اینجا بشین قربونت برم

روصندلی نشستم واونم کنارم نشست

- عسل به قرآن سوء تفاهم شده شب که بریم خونه همه چی روتوضیح میدم قول میدم

دستمو تودستش گرفت دستام یخ زده بود

- چراانقدر دستات یخه؟؟؟

بازم چیزی نگفتم هیچی از حرفای سینارومتوجه نمیشدم بخاطر آبروداری کردن جلو اشکامو گرفته

بودم حدودا نیم ساعت گذشته بودکه سپهر به سمتمون اومد نگاهی بمن کرد وبه سپهر چشمکی زد

که یعنی چشه سیناسری تکون داد وچیزی نگفت سپهر اومد کنارم سرشو آورد نزدیک گوشم

+ چته عسل

چیزی نگفتم

+ ببین عسل با این کارات داری عروسیتو به خودت وسینا زهر میکنی مطمئنم وقتی بفهمی رابطه

سینا بااون چی بوده از عکس العمل امشب پشیمون میشی که چراامشبوخراب کردی واسه خودت

حتی اگه سینا نگه خودم قول میدم که همه چی روبهت بگم حرفمو قبول داری آجی؟؟

اومدم ازت خواهش کنم که بخاطر مردم شده پاشی باسینا برقصی

سینا باتشویش نگام میکرد

+ پاشو داداش دستشو بگیر برین وسط

سینا با تردید به سمت من اومد دستمو گرفت بلندشدم باهم به سمت پیست رقص راه افتادیم همه

تامارو وسط دیدن دست زدن وکل کشیدن لبخند تصنعی زدم آهنگ قطع شد ویه آهنگ تانگو

پخش شد دستامو با کراحت دور گردنش انداختم اونم دستاشو دور کمرم حلقه کرد سوزش اشک

رو توچشمام حس کردم سینا تو چشمام نگاه کرد

- چیه عشقم چرااشک تو چشما ته سینا بمیره اشکتو نبینه

سروو تکنون دادم دست چپش رو کمرم بود بادست راستش سرمو روسینش گذاشت به محض
 قرار گرفتن سرم روسینش وبستن چشمم چند قطره ای اشک از چشمم افتاد
 هرچه میخواستم خودمو کنترل کنم بی فایده بود اشکمو پاک کردم وبغضمو قورت دادم
 بالاخره باهرجون کندی بود این شب کذایی تموم شد بگذریم که مامان وخاله ودوستانم چقدرگیر
 دادن که چم شده وسرشام چه اداهایی که این فیلمبردار سرمون درنیاورد اما بالاخره تموم شد شاید
 تنها عروسی بودم که میخواستم هرچه زودتر عروسیم تموم بشه اینا به کنار وعروس کشونم به کنار
 اصلا حوصله ماشین هایی رو نداشتم که پشت سرمون راه افتاده بودن وصدای بوق وجیغ
 وآهنگشون گوش بقیه مردم تو خیابونو کر کرده بودچقدر خوشحال بودن برعکس من وسینا
 گوشیشو درآورد وبعد گرفتن شماره ایی دم گوشش گذاشت
 + الو سپهر گوش کن من از همین فرعی سرخیابون میپیچم میرم حال وحوصله ندارم توام یه جور
 اینارودک کن چه میدونم بگو پیچوندن رفتن یاهرچیز دیگه ای...باشه خداحافظ
 سرمو به شیشه تکیه داده بودم یک دفعه سرعتش زیاد شد چندتا خیابونو رد کرد
 + آخیییی راحت شدیم دکشون کردم

+ عسلم؟؟؟

+ خانوم؟؟؟

- سینا حوصله ندارم ساکت شو

دقایقی بعد ماشینو جلو خونه ایی که قراربود خونه عشق ما باشه نگه داشت باریموت دروبازکرد
 وماشین روبرد تو خونمون به سلیقه من یه خونه ویلایی ۵۰۰متری بود چون از آپارتمان بیزاربودم
 ماشینو زیر سایبونی که حالت پارکینگ داشت پارک کرد در سمت خودشو بازکرد دستمو به سمت
 دستگیره بردم که درد بازکنم که سینا سریع تر ازمن ازاون طرف درو باز کرد لباسمو جمع کردم
 وبی توجه به سینا راه افتادم هنوز دوقدم نرفته بودم که با کشیدن دستم از حرکت متوقفم کرد
 ایستادم ولی برنگشتم

+ عسل؟؟؟

بجای جواب دادن اشکام سرازیر شدند تازه داشتم حرفایی رو که از پرنیان شنیده بودم هضم
 میکردم اشکام بی محابا گونمو نوازش میکرد

+ عسل دیوونم کردی نمیخوای چیزی بگی بخدا دارم دق میکنم

مجبورم کرد که برگردم سرمو پایین انداختم نمیخواستم اشکامو ببینه اما دید
 مجبورم کرد که برگردم سرمو پایین انداختم نمیخواستم اشکامو ببینه اما دید

+ چراگریه میکنی عزیزدلم
 گریه ام شدت گرفت و کم کم تبدیل به هق هق شد سینا منو تو بغلش کشید سرمو به سینه اش
 تکیه دادم اشکام لباسشو خیس کرد وبالاخره به حرف اومدم
 - میدونی چقدرسخته شب عروسیت عروسی که سالها آرزوشو داشتم عشق سابق عشقت بیاد همه
 چی رو بهم بریزه
 + عشق کدومه عزیزم به خداعشق اول و آخرمن توایی آدم که یکباریشترعاشق نمیشه اون آشغال
 چرت گفت
 جوابم هق هق شدیدم بود
 یه دستشو پشت گردنم گذاشت ودست دیگشو زیرپاهامو منواز زمین جداکرد وتوبغلش گرفت
 - بذارم زمین سینا
 + آی قربون سینا گفتنت خانومم
 - بذارممنم زمین گفتم
 + نوچ
 - سینا
 + جوون سینا
 رسیدیم جلودر ورودی پای راستشو بالا آورد و به دیوار تکیه داد بادست چپ پای راستش منوتو
 بغلش نگه داشت دستشو تو جیبش کردوکلیدو درآورد وقفلو بازکرد بازم بغلم کرد ورفت داخل
 ودرو باپاش بست
 - بذارم زمین دیگه
 راضی شد که زمین بذارتم دستشو دورگردنم حلقه کرد ومنو به سمت خودش کشید
 باخم گفتم
 - نکن
 + چپو نکن
 - به من دست نزن
 + بزمن چی میشه
 - سینا؟؟؟؟
 + جوووونم
 - شوخی که باهات ندارم

+ ولی من دارم

- این دختره کی بود

+ به آشغال

- ربط این آشغال به زندگی تو چی بود

+ هیچی

- یعنی جواب تموم خورد شدن من تو شب عروسیم واوون همه جوابی که قول دادی بدی همین بود

+ بین عزیزم اولاً بین من و پرنیان رابطه آنچنانی نبوده و نیست ثانیاً اگر چیزی بوده تو گذشته من

بوده و به الانم ربطی نداره قرار نیست گذشته من و تو زندگی آیندمونو خراب کنه ثالثاً هر کسی تو

دوران مجردیش به خطایی کرده منم مثل همه مهم الانه عسل که بهت قول میدم تا آخرین روز

زندگیمون دیگه همچین اتفاقی نیافته

بغضمو قورت دادم اما نتونستم مانع ریختن اشکام بشم

- سینا یعنی...اگه...اگه به پسره میومد جلوی تو اونطور از من حرف میزد و میگفت عشق.....

+ بسه عسل

- میبینی حتی نمیخواهی بهش فکر کنی سینا توداری غیرمستقیم به من میگی زندگی گذشته ات به

من ربطی نداره یعنی از این به بعد من باید منتظر باشم که هر روز به دختر بیاد تو زندگیمو بگه

عشقت بوده؟؟؟؟؟

بابغض حرف میزد و واشک میرختم سینافقط باختم نگام میکرد

- اولین شب زندگیمو زهر کرد اون دختره بعد تو میگی گذشتت به من ربطی نداره؟؟؟

+ من اینو نگفتم عسل منطقی باش خانومم بگم غلط کردم خوبه بقران من هیچوقت علاقه ایی به

پرنیان نداشتم فقط به اشتباه بود تو تموم زندگیمی باور کن عزیزم

لبخند تلخی رو لبم نشست باز منم همیشه تو زندگیم زود خر شدم

- باشه میبخشمت اما اگه تکرار بشه برای همیشه از زندگیت میرم

به سمت من اومد و دستمو گرفت و به سمت اتاق خواب کشید

+ بیا خوشگلم باید موها تو باز کنم و لباس تو باهم در بیاریم

- مگه خودم چاقم که تو لباسمو عوض کنی

+ بیابینم و روجک من

باهم به اتاق خواب رفتیم سلیقه مامانم فوق العاده بود دیزاین اتاق خوابمونو عالی انتخاب کرده بود
تموم دیوار و پرده و سرویس خواب ترکیب سفید و فیروزه ایی بود دیوار و تخت وسایل اتاق خواب
سفید ملحفه و پرده های حریر و روتختیمون فیروزه ای بود رنگش به آدم آرامش میداد

- چقدر خوشگله اینجا

+ به خوشگلی خانومم همیشه

شیطون نگام کرد

- چیه چی میخوایی

چشمکی زد

+ خانوممو

- هیزرزرزرز

+ عاشقتم به مولا

جلوی آینه میز توالت نشستم دستای سینا از پشت دور گردنم حلقه شد

- سینا

+ جوون سینا

- امشب واقعا سخت گذشت

+ الهی قربونت برم بمیرم ک باعث آزارت شدم

- خدا نکنه

+ دیوونتم من...

خندیدم سرشو پایین آورد و صورتمو بوسید

+ شیطون منی تو

آروم آروم مشغول باز کردن گیرهای موام شد

+ دردت که نمیداد خانومم

- نه

باز به کارش ادامه داد آخرین گیر رو که در آورد موهام رها شدند با اون همه تافت که بهشون زده
بودن باز هم بلندی و جذابیتشون حفظ شده بود سینا دستمو گرفت و بلندم کرد کراواتش دور گردنش
شل شده بود و بی نهایت جذابش کرده بود چشماش یه حالت خاصی گرفته بود دستاشو در کمرم
انداخت دستمو دور گردنش حلقه کردم
+ عسلم؟؟؟

- جانم؟؟

+ هیچوقت تنهام نذار

اینو گفت و سرشو تو گودی گردنم فرو برد ازهرم نفساش روی گردنم مورمورم شد

- سینا؟؟؟؟

+ جوووونم چرا دیوونم میکنی حتی وقتی اسمم صدامیزنی قلبم میلرزه

گردنمو بوسید و سرشو بلند کرد کمک کرد لباسمو در بیارم بعداز در آوردن لباسم رفتم حموم و دوش

گرفتم آخیییی راحت شدم تموم موهام بهم چسبیده بود بدنم سبک شد و از حموم دراومدم سرویس

توی اتاق خوابمون بود

+ سینا حولمو میدی؟؟

- بیا خانومم

حولمو دستم داد

+ مرسی عزیزم

- خواهش عشقم

حولمو پوشیدم و بیرون اومدم سینا لباساشو بایه شلوارک نایک عوض کرده بود و بالاتنشم لخت بود

والله اولین بار بود اینجور میدیدمش هیکلش عالی بود و الهی قربونت برم عشقم

+ به چی زل زدی وروجک؟؟

- به آقامون

+ بدو بیا اینجا بغل آقاتون ببینم

- چشمامو باناز بستمو و لب پایینمو تودهنم کشیدم خواستم چشمامو باز کنم که گرمی لبهاشو حس

کردم اونشب زیباترین شب زندگیمون بود و اونشب من از دنیای دخترنم جدا شدم و به دنیای پر عشق

سینا پا گذاشتم چشمامو باز کردم سینا کنارم نبود ساعت رودیوارو نگاه کردم ۱۱/۳۰ بود و الهی من

چقدر خوابیده بودم از جام بلند شدم بلند شدم همانا و تیر کشیدن زیر دلم هم همانا

- آخخخ....سینا؟؟؟

جواب نداد بادرد پاشدم و در اتاقو باز کردم و باز صداش زدم

+ سینا؟؟؟؟

- جوووونم خانومم

لحن صداش خیلی شاد بود صداش از آشپزخونه میومد تازه فرصت کردم خونه روبینم سمت چپ یه

آشپزخونه تقریباً ۲۶ متری که وسایلش همه مشکی و قرمز بود یه پذیرایی بزرگ که بامبل های

راحتی قرمز و مشکى ديزاين شده بود روبروى اتاق من وسينا يه اتاق ديگه بود درد دلم اين اشتياقو
 بهم نميداد برم اون اتاقو بينم به سمت آشپزخونه رفتم با قيافه اى پكر گفتم
 - سلام

+ سلام خوشگل من حالت خوبه

- سينا دلمممم

به سمتم اومد

+ چيه عزيز دلم

دستم تو دستش گرفت

- درد دارى؟؟؟

+ اوهوم

- الهى فداى شمع دست و صورتتو بشور بيا يه چيزى بخور

رفتم دستشويى بعدازشستن دست و صورتم بيرون اومدم به سمت آشپزخونه رفتم هنوزم درد

داشتم اما يه خورده آروم شده بود

به ميز نگاه كردم همه چى رو آماده كرده بود لبخندى زدم

- چه كدبانويى شدى واسه خودت

+ بعهله ديگه واسه تو كدبانوهم ميشم عشقم خانوم خودمى شما سرورى كن

عاشقش بودم چشمكى بهش زدم و زبونمو براش درآوردم

+ بيا بشين و روجك تا يه لقمه چپت نكردم

خواستم بشينم روضندلى روبه روش كه نداشت دستمو گرفت و به سمت خودش كشيد

+ اونجا نه اينجا

به پاش اشاره كرد روپاش نشستم

+ خب چى ميخورى خانوم

فرقى نميكنه شروع به لقمه گرفتن بلام كرد كلى نون پنيرو وگردو بهم داد

- واهى تر كيدم ديگه

يك ليوان آب پرتقال به زور به خوردم داد و بعداز يه بوسه طولانى اجازه داد بلند شم و برم حموم

از حموم كه دراومدميه تاپ و دامن کوتاه پوشيدم و بعد از خشك كردن موهام اونا رو دور خودم رها

كردم يه رژ قرمز زدم و صندلامو پوشيدم و از اتاق بيرون رفتم

- سینا...سینا!!!

+ جونم خانوممم بیایینجام صداش از اتاق روبرو میومد به دسمت اتاق رفتم واردشدم

+ عافیت باشه عزیزم

- مرسی چیکار میکنی

بایه نقشه مشغول بود

+ این نقشه یه پله تومشهد دارم رواین کار میکنم

- آهان

تازه تونستم اتاقو ببینم ساده بود یه میز تحریر ومیز کامپیوتر ولب تاب روش میز نقشه کشی سینا

ویه کتابخونه پرازکتاب ویه تخت یک نفره

من مشغول دید زدن اتاق بودم سیناهم دست از کارکشیده بودوباذوق به من زل زده بود نگاش

کردم وابروامو بالا دادم که یعنی چیه

+ اینقدر جیگری ک آدم هوس میکنه هریک ساعت یه بار بخورت

- چقد هیزی تو

وبعد ازته دل خندیدم

- میرم چایی بریزم زود بیا

+ دلت دیگه درد نداره

- نه قبل حموم رفتن دوتا مسکن خوردم خوب شدم

+ توکه نمیزاری ببرمت دکتر

- دکتر که لازم نیست زودی بیاچایی

+ چشم خوشگلم

داشتم سمت در میرفتم صداش متوقفم کرد

+ فقط نمیشه من باچاییم عسل بخورم

جیغ زدم

- سینا

+ جووون خانومم

- مرض زود بیا

باخنده ازاتاق بیرون رفتم ورفتم تو آشپزخونه دوتا چایی ریختم ومقداری بسکویت شکلاتی که

عاشقش بودم کنارش گذاشتم ورفتم رومبل دونفره جلو تلویزیون نشستم وچایی رو رومیز گذاشتم

- سینا؟؟؟؟؟

+ اوادم عزیزم

تلویزیو روشن کردم ماهوارم همینطور اما ماهواره انگار قطع بود کانالای تلویزیونم برنامه ای نداشتن خاموشش کردم سینا اومد و کنارم نشست

- ماهواره وصل نیست

+ نه عزیزم قراره غروبی دوست سپهر بیاد درستش کنه

- باشه میگم سسنا دیشب چقدر تلخ بود دستمو کشید تقریبا توبغلش افتادم دستاشو دورم حلقه کرد

+ من واقعا متاسفم

- اصلا نفهمیدم عروسیم چیشد

+ عوضش فهمیدی که من عاشقتم

- آره ولی

+ ولی چی؟؟؟؟؟

من وسینا هردوشو که شدیم صدای سپهر بود همزمان باهم پشت مبلو نگاه کردیم سپهر زانوهایشو

بغل کرد بود واون پشت نشسته بود از طرفی شوکه شده بودم از یه طرف خندم گرفته بود

+ سلام داداش سلام زن داداش

سینا- مرگ و سلام ومرض و سلام اینجا چ غلطی میکنی الان دقیقا اصلا از کجا کلید آوردی؟

+ خب زاپاس بود بهرحال قبلا خونه خالی بود وکلیدش واقعا به کار من میومد

- خفه شو کلیدو بده

+ جای سلام علیکته داداش

من فقط ریز میخندیدم

فقط یه تاپ دکلتنه ویه دامن کوتاه که سه وجیم نبود تنم بود سینا بمن نگاه کرد

- گمشو برو بیرون تا نگفتم نیاتو

+ چرا صحنه+ ۸ رخ داده؟؟؟

سینا باعصبانیت غرید

- سپهر

+ رفتم آقا چرا میزنی

از خونه بیرون رفت

به اتاق خواب رفتم لباسمو با یه بلوز شلوار عوض کردم و موهامو دم اسبی بستم رفتم بیرون سپهر
پیش سینا نشسته بود

+ خوبی شکر؟

- چی؟

+ عسل وشکر نداره هردوشیرینن البته به تو بیشتر زهر مارمیداد

- اِهههه سینا نگاش کن

+ ولش کن خانومم آدم نیست حیوونه دیگه

سینا- تف تورو تون باین مهمون نوازیتون

خندیدم و گفتم

+ خوش اومدی

رفتم تو آشپزخونه یه مقدار میوه شستم و توظرف چیدم وبه همراه بشقاب و چاقو بیرون آوردم

- چراز حمت افتادی مربا خودم میاوردم خونه خودمه

من خندیدم وسینا سرشو باتاسف تکون داد میوه روجلوشون گذاشتم

- اومدم لباسامو ببرم

سینا باتعجب گفت

+ لباساتو؟؟؟؟

- آره خب من هر شب اینجابودم خدانگذره ازتون آوارم کردین

+ ای مررض حالا این رفیقت کی میاد ماهواره رو وصل کنه

- بدآموزی داره ماهواره براچتونه

سینا باعصبانیت غرید

+ سپهر ررررر

- جوونم داداش تف به این صدای نحست که هروقت میشنوم قلبم میافته پاچه شلوارم چشم گفت

غروبی میاد

+ خب حالا برو لباساتو جمع کن وبرو

- اِهههه سینا اذیتش نکن

+ ایووول زن داداش حالا نهار چیه

سینا- کوفت پلو

+ عالیه میخورم بعد میرم

- پاشو گورتو گم کن
 + خاک توسرت کنن خسیس گفتم زن بگیری آدم میشی
 اومدم یه خبر خوش بهتون بگم پول شام امشبو بذار جیبت خسیس خان مامان خانوم واسه پاگشای
 شما دردونش کلی بریز به پاش کرده وکل فک وفامیلو دعوت کرده تابقول خودش
 وبعد صداشو زنونه کرد
 + چشم خواهرشوهراش دراد
 من وسینا کلی بهش خندیدیم ساعت ۴ دوست سپهر اومد ماهواره رو درست کرد وبعد سپهر باهاش
 رفت حدودا شش بود که رفتم آماده شم سینا دمر روتخت دراز کشیده بود
 وبالپ تاپش ور میرفت
 + سینا
 - جانم
 + من چی پوشم حالا
 - هرچه پوشی بهت میاد
 + اینو که میدونم
 - اعتماد به سقف تو حلقم عشقم
 + دیوونه
 - دیوونه توأم دیگه
 - دیوونه توأم دیگه
 دست سینا رو کشیدم وبردمش جلو کمد
 + کجا میبری منو وروجک؟؟؟
 در کمدو باز کردم
 - یکی رو انتخاب کن پوشم
 یه مقدار بین لباسا دقیق شد یه کت وشلوار شیک سفید بیرون کشید
 + اینو پوش
 سلیقه اش عالی بود
 - شوهر خوش سلیقه داشتنم نعمتیه
 + ای جووونم خانوم زبون دراز وشیطونم نعمتیه
 قیافمو مظلوم کردم وبالحنی بچگونه گفتم

- من ژبون دلاژم؟؟؟
 چشماشو بست و به نفس عقیق
 + تو آخرش منو دیونم میکنی
 به سمتم اومد به عقب رفتم
 - سینا دستت بمن خورد نخوردها
 + اِهههه اینجور یاس؟؟؟
 من عقب عقب میرفتم اونم به سمتم میومد که پشتم خورد به دیوار سینا اومد طرفم دستاشو
 دوطرف سرم رو دیوار گذاشت چشمکی زد
 + نگفتی دستم بهت بخوره چیکار میکنی خانوم؟؟؟
 - سینا!!!!؟؟
 بایه لحن اغواگرانه ای گفت
 + جوووون سینا
 وبعد گرمی لبهاشو حس کرد بعد از چند دقیقه سرشو بلند کرد زل زد تو چشمام نگاهش داغ بود
 + چرا دیونم میکنی عشقم
 - خیلی دوستت دارم سینا
 دستاشو دورم حلقه کرد + زندگیمی خانومم
 - دیر شدها ساعت ساعت نزدیک ششه
 + برو آماده شو عزیزم منم به دوش بگیرم گونمو بوسید و به سمت حموم رفت منم مشغول آرایش
 کردن شدم از همیشه به مقدار بیشتر آرایش کردم
 کارم که تموم شد موهامو از پشت با کلیپس جمع کردم جلوشو ریختم تو صورتتم لباسمو پوشیدم شال
 سفید طلایمو سر کردم و کفشهای پاشنه ۱۰ سانتی سفیدمو که طرح طلایی داشت رو پوشیدم تو آینه
 به خودم نگاه کردم فوق العاده شده بودم از کمد واسه سینا به پیرهن اسپرت سفید باشلوار کتون
 مشکی بیرون کشیدم و پلیور مشکیشم روش گذاشتم به اواخر مهر نزدیک میشدیم وهوا به
 مقدار سوز داشت عروسیمونو خیلی دوست داشتم تو به باغ پر گل وزیبا بگیریم اما به خاطر سرما
 مجبور شدیم تالار بگیریم صدای زنگ تلفن اومد از اتاق بیرون رفتم و شماره خونه مامان سینا بود
 گوشی رو برداشتم
 + بله
 - سلام مربا

+ إهههه سپهر

- چیه خومر بام از خونواده ی عسله فقط اون درس خونده و تحصيل کرده بايد از کندو بين يه لشکر
زنبور بری بیاری ولی این مربا بدبخت ترک تحصيل کرده وحالا هرچه میوه پلاسیدس تبدیل به مربا
میکنن

خندم گرفت

+ وای سپهر چقدر حرف میزنی اصلا واسه چی زنگ زدی

- آهان خدا مرگت بده خامه یادم رفت

+ شکر و مربا کم بود نوبت خامه اس

خندید

- بین سیمین جوون فرمودن زود باشین بیاین

+ خب این زنگ زدن داشت

- خب خره من خودمو به حرف گرفتم که کار بهم ندن راستی مامانت اینا واین داداش پیر پسر

ترشیدشتم اینجان

+ خودتی زشت

- جوون من دلت میاد پسربه این خوشگلی کی دیده

+ وای سرم رفت

- کجارت برو دنبالش میره گم میشه از مهمونی جامونین

+ خدا حافظ

- زود بیاین ها

گوشی رو گذاشتم چقدر وراجه این پسر رفتم تو اتاق سینا از حموم دراومده بود وداشت لباس

میپوشید

+ کی بود

- داداش وراجت

خندید

+ سپهر بود بمیرم برات هر وقت زنگ میزنه دکش کن وگرنه عین پیرزن ۷۰ ساله میمونه

خندیدم

+ بریم خانوم؟؟؟

درحالی که یقه پلیورش درست میکرد به سمت در اومد

- تو برو ماشینو روشن کن منم اومدم

از کنارم رد شد و تو گوشم گفت

+ چقدرم خوشگل شدی

وبعد سرمستانه خندید رفت بیرون

شنل بافت مشکیمو رو لباسام پوشیدم و بعد از برداشتن کیف ست کفشم نگاه آخر رو تو آینه به

خودم انداختم و بیرون رفتم وقتی به حیاط خونه رسیدم تازه یادم افتاد که هنوز فرصت نشده بود

اینجا رو درست حسابی بینم خیلی قشنگ بود شبیه یه باغ زیبا بود کلی درخت توش بود یه باغچه

۶متری کوچیک هم بود که فقط پراز گلای رزآبی وقرمز وسفید بود وای من که عاشق این باغچه

ام سینا تو ماشین بیرون منتظر بود چندتا بوق پشت هم زد فهمیدم که دیر شده راه افتادم سمت در

و خارج شدم سینا از داخل در ماشینو برام باز کرد نشستم و درو بستم

+ چقدر طولش دادی

- داشتم حیاطمونو میدیدم وای سینا این باغچه رزها چقدر خوشگله

درحالی که فرمونو میچرخوند

+ فقط به عشق تو اونجا رو درست کردم

- مرسی عزیزم

حدودا ۲۰ دقیقه بعد رسیدم خونشون فاصله ی خونشون مقداری بامادور بود کلی ماشین پشت در

پارک بود خونشون تو طبقه ۳۲یه برج بود البته ۴سالی میشد به اینجا اومدن وگرنه خونه قبلیشون

ویلائی بود خونه ای که خاطرات بچگی منو سینا توش بود سینا در پارکینگو باریموت باز کرد و رفتیم

تو ماشین های زیادی اونجا بودند اما ظاهرا ماشین اهالی برج بود

+ پس ماشینهای بیرون مال کین؟؟

- مهمونای سیمین جون فک کنم کل ایل و طایفه رو دعوت کرده

هر دو خندیدیم و از ماشین پیاده شدیم و سوار آسانسور شدیم به طبقه ۳۲ که رسیدیم آسانسور

ایستاد و بیرون اومدیم به سمت واحدشون رفتیم سینا زنگ زد لحظتی بعد در توسط سپهر باز شد

- بفرمایید

+ برو کنار بچه

- شرمنده داداش دیر اومدین ظرفیت پر شده

جلو در ایستاده بود نمیداشت بریم تو

+ سپهر بر کنار دیگه

+ خودتو نگران نکن خوشگلم اتفاقی نیمافته

دستمو کشید به سمت نزدیک ترین مبل دونفره و هر دو کنار هم نشستیم دستشو دور گردنم حلقه کرد و منو سمت خودش کشید

- نکن سینا زشته

+ چپو زشته زنی دوست دارم بچسبم بهت بینم و روجک

- هووووم

+ تو چرا هیچوقت بافامیلای من آبت تو به جوب نمیره

- اووووم آخه همشون از خودراضین

باچشم به دختر عمه‌هاش اشاره کردم

- نگاهشون کن انگار از دماغ فیل افتادن

خندید

+ شما خانوما چقدر حساسین

صدای پوریا پسر عموش مانع بحثمون شد حالا دیگه میدونستم اون دختر خوشگلی که همیشه به

عنوان خواهر پوریا بحثش بود و نتونسته بودم بینمش پرنیان بود

+ سینا؟؟؟؟

نگاه هر دو مون همزمان به سمتش چرخید

+ هستی دیگه؟؟؟؟ نه؟؟؟ قرار مون که یادت نرفته

- کدوم قرار؟؟؟

+ اِهه سینا تو که کم حافظه نبودی

- خب که چی؟؟

+ عیب نداره جلو خانومت بگم اِهه راستی یادم رفت عسل خانوم سلام

سرموتکون دادم

- سلام

+ دیشب که کلی تو عروسیتون بمن یکی خوش گذشت اینارو ولش که پایه ای سینا

- دیگه اهل قمار نیستم

+ اونم مثل مشروب ازت منع کردن

صورت سینا قرمز شد

- گورتو گم کن از جلو چشمم پوریا من از دست تو واوون خواهر هرزت نباید آروم بگیرم

+ حالا خون آلوده خودتو کثیف نکن میدونستم مال این حرفا نیستی همون بار آخر که تواوج مستیت بهم باختیو وباغرور بعدش گفتی ۲ برابر شرط اون دفعه رومیدی تو دفعه بعد اگه بیازی قرارمونم اولین دورهمی بود میدونستم زیرش میزنی

سینا از جاش پاشد

- سه برابر ولی الان نه دفعه بعد حالام گمشو

بعد کنارم نشست

+ چرا اون حرفو بهش زدی

- کدوم حرفو

+ اینکه بازم قمار میکنی

- خواستم دکش کنم خانومم من سالی یکبار پوریارو میبینم

+ خیلی نگراانم

شاممو خوردیم چون یه مقدار سردرد داشتم زودتر از همه خداحافظی کردیم وبرگشتیم خونه

درد سرم خیلی شدید بود تواتاق روتخت افتاده بودم واز درد سرم به خودم میپیچدم سینا با قرص تو دستش ولیوان آب اومد و کنارم نشست

+ اینو بخور خانومم آخه چت شد یدفعه

- سرم داره میترکه سینا

والای دارم میمیرم

+ چیزی نیست گلم قرصارو خوردی الانه که خوب بشی

دراز بکش چشماتو ببند دراز کشیدم سیناهم کنارم دراز کشید و مشغول نوازش موهام شد

+ بخواب خوشگلم

چشمامو بستم خیلی درد داشت سرم اما کم پلکام سنگین شد و خوابم برد

از روز بعد دوباره کارهای سینا ودانشگاه من شروع شد بیشتر وقتمو بادرسهام میگذشت زندگی در کنار سینا واسم عاشقانه ترین زندگی بود هر روز مون باعشق میگذشت پاییز به اواخرش نزدیک میشد وهواروز به روز سردتر میشد

۲۷ آذر بود تازه ازدانشگاه برگشته بودم هوا دیگه خیلی سرد بود بعد از عوض کردن لباس هام به آشپزخونه رفتم ومشغول آشپزی شدم من تو دوران مجردی خیلی به آشپزی علاقه نداشتم اما حالا وقتی میدونستم قراره واسه سینا غذا درست کنم عشقم دو برابر شده بود وحاضر بودم از صبح تاشب تو آشپزخونه باشم وسایل قورمه سبزی رو آماده کردم وتو قابلمه ریختم

صدای تلفن اومدم داشتم برنجو آبکش میکرد آبو بستم ودستمو خشک کردم وبه سمت تلفن رفتم
گوشی رو برداشتم
+ بله؟؟؟
+ الو؟؟؟
+ چرا حرف نمیزنی
گوشی رو گذاشتم مردم دیوونن والا داشتم میرفتم سمت اتاق که ایندفعه گوشیم زنگ خورد
آهههه ای بابا!!!! چه خبره امروز رفتم به سمت اتاق شماره ناشناس بود هرچه گفتم الو چیزی نگفت
رفتم تو آشپزخونه ومشغول کارم شدم غذا که حاضرشد رفتم لباسمو با یه تاپ وشلوار صورتی
عوض کردم یه خورده آرایش کردم وادکلن زدم که صدای در اومد
+ سلااام به خانوووم خونه کجای جیگرم
از در بیرون رفتم
- سلام آقامون خسته نباشی
دستاشو ازهم بازکرد
+ بدو بیا اینجا بینم وروجک
به سمتش رفتم وخودمو توبغلش انداختم پیشونیمو بوسید
+ آخیییی خستگیم دررفت خوشگلم چه بویی راه انداختی نفسم
- واسه عشقمه
+ عشقت فدات نفسم
ازش جدا شدم
- خدانکنه عزیزم برولباساتو عوض کن بیا
+ ایییی به چشمم
رفتم تو آشپزخونه میزو چیدم وغذارو کشیدم سینا لباس عوض کرده اومد تو آشپزخونه
+ اووووم عجب خانمی دارم من هم خودش خوردنیه هم دستپختش
- بشین کم زبون بریز
نشست سرمیز وباذوقی بچه گونه به غذا زل زد ودستاشو بهم مالید وبعد باقیافه ای مظلوم بشقابو به
سمتم گرفت

از دستش گرفتم از اونجایی که میدونستم خیلی خوش خوراکه بشقابشو پر کشیدم و روش خورش ریختم و جلوش گذاشتم تویه بشقابم و اسش سالاد کشیدم و اسه خودمم کشیدم مشغول خوردن شدیم

+ راستی خانمی زن عموم زنگ زد دعوتمون کرد و اسه شب شام بریم خونشون میگفت زودتر از اینا باید دعوتمون میکرد نه بعد سه ماه

باصدای آرومی گفتم

- مامان پرنیان؟؟

+ آره

- میخوای بری

+ آره میریم عمومجیدعموی بزرگ منه همیشه دعوتشو رد کنم

- اون دختره که...

+ ایران نیست

- قرارت باپوریا

+ یه جوری دکش میکنم خانومم خیالت راحت

دوست نداشتم بریم اما بخاطر سینا به روی خودم نیاوردم ناهارو باخنده کنارهم خوردیم اما من ذهنم

مشغول شب بود سینا رفت مشغول تلویزیون دیدن شد داشتم ظرفارو میشستم که صدای زنگ

گوشیم اومد

+ من جواب میدم

لحظاتی بعد اومد تو آشپزخونه

- کی بود سینا

+ حرف نزد شمارشو میشناسی ۹۳۳۵۴۶۰۰۰۰

همون شماره صبح بود اما نمیخواستم ذهنشو درگیر کنم

- نه میشناسم

گوشی دوباره زنگ خورد سینا جواب داد

+ بله... چرا حرف نمیزنی... عوضی

- بازم همون بود

+ آره

- چایی میخوری بریزم

آخرین بشقابو تو آبچکان گذاشتم و دستمو خشک کردم

که در او مدم ساعتو نگاه کردم^۴ بود حوصله خشک کردن موهامو نداشتم سینا هنوز خواب بود

حولمو دور سرم پیچدمو رفتم کنار سینا دراز کشیدم تو خواب قیافش خیلی ناز میشد مژه های

بلندش رو صورتش خودنمایی میکرد عاشق چشماش بودم یه لحظه وسوسه شدم چشماشو ببوسم

سرمو جلوبردمو هر دو چشمشو بوسیدم تو یک لحظه غافلگیرم کرد و دستمو گرفت و خودشو روم

انداخت پس خواب نبود

+ داشتی، چیکار میکردی و روجک شیطان من

- بیداریودی

+ مگه ميشه تو کنارم باشی من خوابو بهت ترجیح بدم چه یووی خوبی میدی اووووم سرشو توگردنم

برد و گردنمو بو کرد و بوسید

+ خوشگل من

– یاشو سینا

- نیچ

دستشو سمت موهام برد وحوله رو باز کرد باعصبانیت نگام کرد

+ باز که موهاتو خشک نکردی

- خب دوست ندارم

+ پيخود پاشو پيښم

- سینااا نمی خوااااام

+ سینا بی سینا بلندشو

به زور بلندم کرد و روی صندلی میزتوالت نشوندم سشوارو به برق زد و مشغول خشک کردن موهام

شد کامل که خشک شد گفت

+ حالا شد دیگه نینم موهاتو خیس بذاری

- اگ بذارم مم

+ زیون درازرز

- میذارم

+ منم مجبورت میکنم خشک کنی

هر دو خندیدیم

+ من برم یه دوش بگیرم توام آماده شو عزیزم

- باشه

سینا رفت حموم منم مشغول آرایش کردن شدم یه بلوز بافت قهوه ای پوشیدم باشلوار دمپا تنگ کرم وشال کرم پوتینای قهوه ایمو هم جلو در گذاشتم که وقت رفتن پیوشم واسه اونجام یه صندل قهوه ایی تو کیفم گذاشتم سینا از حموم بیرون اومد بعداز خشک کردن موهاش لباس پوشید پالتو کوتاه قهوه ایمو پوشیدم وبعداز زدن ادکلن وپوشیدن پوتین هام از اتاق بیرون رفتم سیناهم پشت سرم اومد شلوار کتون قهوه ای پیرهن کرم قهوه ای یه پلیور قهوه یقه هفت روش پوشیده بود اییییی جوونم لباساشو بامن ست کرده بود کفشاشو پوشید وپالتو مشکیشو رو دست گرفت به سمتم اومد

+ بریم خانمی

- ست کردی بامن

+ آره خوشگلم

- حسود

+ برو وروجک

سوارماشین شدیم وبه سمت خونه عموش به راه افتاد توراه مامان زنگ زد کلی گله کرد که نمیای اینجا منم قول فردارو بهش دادم هوا واقعا سرد بود این پاییزه وای بحال زمستون رسیدیم خونه عموش ماشینو جلو درخونشون پارک کرد وپیاده شدیم سینا زنگو زد لحظه ای بعد صدای پوریارو شنیدیم

+ بفرمایید خوش اومدید

در باصدای تیکی باز شد

رفتیم داخل زن عموش جلو در منتظر بود استقبالی گرم ازمون کرد ورفتیم داخل وبعد احوال پرسى باعموش وسینا هرکس پیرو بحثی شد وخدمتکارشون هم مشغول پذیرایی لازم نبود برم لباسامو عوض کنم فقط پالتوم اضافه بود پوتینامو که جلودر با صندلام عوض کرده بودم پالتوم به خدمتکار دادم ومسغول صحبت بازن عمو شدم برخلاف بچه هاش خیلی دل پاکی داشت زیرچشمی حواسم به سینا بود گرم صحبت با پوریا بود گوشیشو درآورد مثل اینکه میخواست به کسی زنگ بزنه حواسمو دادم به زن عمو که داشت از مامان اینا میپرسید

+ خانوم؟؟

- جانم

+ شماره فرشادو داری؟؟

فرشاد یسر خالم بود

- آره میخوای چیکار

+ هرچه به آیین زنگ زدم که شمارشو بگیرم جواب نداد گوشتو بده که شمارشو بردارم

- چیکارش داری

+ پوریا ماشینش ایراد داره میخوامم بینم کی خودش تعمیرگاهه بریم پیشش

فرشاد مندرس مکانیک بود و به تعمیرگاه بزرگ داشت که خلیم معروف بود

– شاه

تو کیفمو نگاه کردم گوشیم نبود آهاااا تو ماشین جا گذاشتم مامان که زنگ زد تو کیفم نداشتمش

- گوشیم تو ماشینه سویچه بده برم بیارمش

+ خودم میرم عزیزم

نزدیک ۲۰ دقیقه بود که سینا رفته بود بیرون نیومده بود داخل دل نگران شدم بلندشدم برم دنبالش

پوریا- شمایشینید من میرم دنبالش

+ نه اجازه بدین خودم برم

– باشه هر جور راحتین

از در ورودی رفتم بیرون به سمت در حیاط رفتم اما نرسیده به اونجا سرموکه بلند کردم ماتم برد

سیناروزمین نشسته بود و دستشو به سرش گرفته خدایا چه اتفاقی افتاده یعنی صدام میلرزید صداس

زدم

؟؟؟؟سینا +

جواب نداد جلوتر رفتم جلوپاش نشستم دستشو برداشتم باز صداش زدم چشماشو باز کرد از

چشماش خون میبارید

+ چیشده سینا

گوشیمو توسینم کوید

از کاراش داشتم شاخ درمیاوردم

+ چیشده

- چرا غسل

+ چيو چرا

- خفه شو

از جاش پاشد ومنو کنار زد واز کنارم رد شد قفل گوشيو باز کردم با دیدن پیام روصفحه ماتم برد

+ پس چرا جواب نمیدی عشقم

دوتا پیام دیگه ام جز اون اومده بود

+ عزیزم هروقت شوهرت پیشت نبود بهم میس بنداز زنگ بزnm همون شماره مزاحم ظهر بود منکه

نمیشناختمش

پیام دیگش

+ قرارفردایادت نره هروقت شوهرت رفت زنگ بزnm پیام

این کی بود من بیچاره که به عمرم باهیچ پسری دوستم نبود سیناسینا

والای سینا این پیامرو دیده بود بغضم گرفت بدبخت شدم رفت تموم شد راه افتادم رفتم دال

بادیدن چیزی که دیدم کپ کردم سینا گیلان مشروبو سرکشید والای خدایا داشت باپوریا قمار

میکرد ومشروب میخورد تاآخرشب اونجا بودیم سینا به اندازه ای نخورده بود که نتونه راه بره اما

مست مست بود آخر شب بعد خداحافظی سوار ماشین شدیم راه افتاد جرأت حرف زدن نداشتم

اما به زبون اومدم

- سینا

صدای دادش وبعد سیلی که تو دهنم زد تو ماشین پیچید

+ خفه شو فقط لال مونی بگیر زندت نمیزارم عسل بمرگ مادرم قسم

داغی خونو کنار لبم حس کردم سینا دست رومن بلند کرده بود اشکام بی محابا میریخت وهق هق

میکردم

باز صدای دادش

+ که سینا رفت بهم خبر بده هان

وباز صدای سیلی که دوباره تو دهنم زد این اون سینایی نبود که میشناختم رسیدیم خونه ماشینو برد

تو خودش پیاده شد ورفت داخل باگریه پیاده شدم ورفتم تو خونه رومبل نشسته بودو دست به

سرش گرفته بود راه افتادم به سمت اتاق خواب صدای بلندش متوقفم کرد

+ وایسا

سرجام ایستادم اما برنگشتم به سمتم اومد روبروم ایستاد سرم پایین بود کشیده سومم به زد وباز

صدای دادش

+ عوضی هرزه اینجور عاشق من بودی هالان
 هق هقم بلندتر شد به عقب هولم داد روزمین افتادم
 + که عشقش هالان وبعد صدای مهیب شکسته شدن گلدون رومیز تو تلویزیون کوبیده بود
 به سمتش رفتم
 خواستم از جام بلندشم که موهامو کشید و خودش بلندم کرد
 + مگه مجبورت کردم که زنم شی هالان که حالا باید با عشقت درارتباط باشی
 - سینا من... آخخخ سینا تورو خدا موهام داره درمید
 موهامو بیشتر کشید
 + دردی که تو هرزه بمن زدی خیلی سنگین تراز درد موهای کثیفی مثل توله
 لحظه ای از گریه نمی ایستادم با یه دستش موهامو گرفته بود بادست دیگش دوباره زد تو گوشم
 + چند دفعه آوردیش تو خونه من جواب بده هالان
 - بقران اشتباه میکنی سینا بمرگ مامانم تو عمرم حتی یه دوست معمولی پسرم نداشت دوباره زد
 تو گوشم خون از دهن و دماغم جاری شده بود
 + چند دفعه آوردیش تو تخت خواب من جواب بده آشغال ازکی بهم خیانت کردی ازهمون روز
 اول آرههههه؟؟
 - سینا بخدا.... من
 + اسم خدارو تودهن کثیف نیار عوضی
 وباز یه کشیده دیگه... دیگه نای نداشتم عین جنازه روزمین افتادم و هق هقم خونه رو برداشت
 سینای من سینای که نمیداشت یه قطره اشک ازچشمم بیاد حالا داشت تاجایی که جوون داشتم منو
 میزد فقط اون بالاسری میدونست که من بی گناهم چطور باید به سینا ثابت میکردم هیچ راهی نبود
 بالگدی ک توپهلوم زد صدای جیغم تو خونه پیچید داشتم از درد می مردم
 داد زد
 + چیکار کردی بازندگیم داغونم کردی تو که دلت باکس دیگه بود چرا زن من شدی عووووووضی
 خونه از صدای دادش میلرزید وبعد شروع به شکستن کرد هرچه جلو دستش بود شکست گلدون
 میز شیشه عسلی دلم وپهلوم داشت میترکید از درد وترس لرزم گرفته بود وعین گنجشک خیس
 شده به خودم میپیچدم
 لحظاتی بعد هق هق مردونش فضا روشکست سینا داشت گریه میکرد
 + چی کم گذاشتم برات ۳ ماه دووم نیاوردی از گل نازکتر که بهت نمیگفتم

- من تو به شرکت خدماتی کار میکنم آقای احمدی مدیراونجا ظاهرا با آقای رحیمی دوسته ازمن
خواستن ک پیام اینجا کارکنم منم از ۱۰ صبح انجام
+ لطفا ازخونه من برو بیرون
باگستاخی گفت
- به دستور شما نیومدم که با دستور شما برم
به سمتش رفتم دستشو کشیدم وکشون کشون از آشپزخونه بیرون آوردم هی جیغ جیغ میکرد کیف
وپالتوشو از روی مبل برداشتم ودستش دادم درو باز کردم
+ بروووو بیرون
- آقای رحیمی گفتن پیام
+ آقای رحیمی غلط کرد باتو
باصدای سینا هردو تو جامون متوقف شدیم
+ برو به کارت برس دریا
هردو به سمتش برگشتیم تو چارچوب در ایستاده بود
اون دختره سریع بهش سلام کرد
- سلام آقا ایشون داشتن منو بیرون میکردن خوب شد اومدین
+ برو به کارت برس
وبی هیچ حرف دیگه ای به سمت اتاق خواب راه افتاد اصلا نگاهم نکرد دنبالش رفتم تو اتاق داشت
از تو کمد لباس هاشو در میاورد یعنی کجا میخواست بره
به سمتش رفتم
+ سینا!!!
دستمو جلو بردم که دستشو لمس کنم که خیلی سریع عقب کشید
+ سینا بقران من کاری نکردم اصلا میتونی پرینت خطمو بگیری این مزاحم از دیروز ظهر بمن زنگ
زد
+ سینا!! به چیزی بگو
بازم مشغول جمع کردن وسایلش بود
زدم زیر گریه
+ سینا
وخودمو به پاش انداختم من سینا رو به این سادگی ازدست نمیدادم پاشو محکم از تو دستام کشید

+ سلام عسلم خوبی همه کسم صدات چرا اینجوریه

- خوبم

+ چیزی شده

- نه خوبم تازه بیدار شدم صدام گرفته آراین بامان بگو نمیتونم امروز پیام

+ اتفاقی افتاده آجی؟

- نه آراین گفتم که چیزی نیست

+ باشه سینا چطوره

- اونم خوبه

+ سلام برسون بهش عزیز دلم

- چشم کاری نداری

+ مواظب خودت باش عسلم خدا حافظ

- خدا حافظ داداشی

گوشی رو قطع کردم وبغضو شکست وشروع به اشک ریختن کردم ساعت نزدیک ۳ بود خیلی گشتم بود از اتاق بیرون رفتم رفتم تو آشپزخونه دریا داشت ظرفارو میشست چرا منو صدا نزده بود برم ناهار اشتها کور شد لابد خواست سینا بوده چیزی نگفتم از وجود این دختر خوشگل وجوون تو خونم میترسیدم از یخچال مقداری شکلات صبحانه برداشتم وبا دوتیکه نون خوردم سیر شدم دریا گفت

+ غذاتون رو گازه

- نمیخورم

درهمون زمان سینا از اتاقش اومد آماده بود داشت میرفت بی هیچ حرفی از خونه بیرون رفت منم داشتم از آشپزخونه بیرون میومدم که دریا بایه لحنی ک زیاد دوستانه نبود

+ خانوم صورتتون چیشده

به تندی جواب دادم

- بتو ربطی نداره

واز آشپزخونه بیرون رفتم رفتم تواتاق وآماده شدم باید میرفتم نباید زندگیمو خراب میکردم دریادر زد واومد تو

+ جایی میرین خانوم داشتم پالتومو میپوشیدم

این دیگه کی بود

- بتوچه مگه مفتشی

سرشو تگون داد و رفت بیرون از اتاق پویتانمو پوشیدم یه عینک آفتابیم زدم که کبودیای زیر چشمم کمتر دیده شه

با این درد پهلووم خیلی نمیتونستم راه برم لنگان لنگان را میرفتم از خونه بیرون زدم ساعتو نگاه کردم ۴۰/۳ بود نمیتونستم راه برم ۱۲۰۶ ای که از قبل ازدواجم داشتم توحیاط پارک بود رفتم سوارشدم و ماشینو از خونه بیرون بردم باینکه راهی نبود تا سرخیابوون امانیتونستم را برم راه افتاده به سمت پارک به ۵ دقیقه نرسید که رسیدم فعلا ۴۵/۳ بود گوشیمو از کیفم درآوردم و شمارشو گرفتم

+ جوونم

- عوضی... من در پارکم

+ میدونستم خیلی مشتاقی پیاده شو بیا سمت قسمت بازی بچه ها پیاده شدم و رفتم تو پارک به سمت قسمتی که گفت رفتم نزدیک شدم پسری که پالتو بلندی پوشیده بود و عینک آفتابی داشت شاخه گلی رو برام تگون داد و خندید پس خودش بود به سمت جلو رفتم که پالتوم از پشت توسط کسی کشیده شد برگشتم و ایی سینا بود از نگاهش خون میبارید صورتش قرمز قرمز بود

+ سینا؟؟؟

- هیششش گمشو توماشین تا پیام

+ سینا؟؟؟

- گفتم برو

صداش انقدر قاطیعت داشت که برم

+ سینا ماشینم

- گمشو توماشینم گفتم

راه افتادم اما وسطای راه به عقب برگشتم پسره همونجور ایستاده بود این چرانرفت سینا نگام کرد باچشم غره ایی که بهم رفت به سمت ماشین رفتم خدایا یعنی چی میشه یک ساعت بعد اومد باینکه خیلی دیر کرد اما جرأت نمیکردم برم بینم کجاست بعدیک ساعت اومد خدایا ماما گوشه لبش زخمی بود و پیرهنش پاره پالتوشو روزمین میکشید توماشین نشست

+ سینا

- زدت نمیدارم عسل

لحنش فوق العاده وحشتناک بود

+ هرزه شدی آره

یه ضربه دیگه رو کمرم
حرف میزد و ضربه میزد داشتم میمردم
- سینا! تورو قران نزن
- سینا خواهش میکنم دارم میمیرم آخخخ
به جیغ و دادهای من توجه نمیکرد فقط میزد باوجود اینکه پالتو وشلوارم تنم بود اما داشتم میمردم
خدایا من کتک گناه نکردمو میخوردم کمر بندشو به طرفی پرت کرد و اومد سمتم شالمو درآورد
وپرت کرد موهامو دور دستش پیچید و کشید صورتش نزدیک آورد
+ امروز وقتی گفתי پرینت بگیر داشت باورم میشد که شاید راست بگی
موهامو بیشتر کشید
+ اما وقتی از دریا خواستم هر وقت بیرون رفتی بهم خبر بده وقتی بهم زنگ هنوز تو کوچه بودم وقتی
دنبالت اومدم و دیدم میرفتی پیش عشقت باورم شد راسته وقتی اون پست فطرت گفت کلی باز نم
خواییده باورم شد اشتباه نکردم وقتی گفت عاشقشی.....
یه کشیده تو گوشم زد
چون نداشتم زیر دستش تکون بخورم از جاش پاشد تف انداخت تو صورتم با این کارش واقعا
احساس حقارت کردم انقدر گریه کرده بودم که دیگه پلکم بلند نمیشد
+ دیگه برام مردی حالم بهم میخوره ازت
به سمت در راه افتاد چرا باید تحقیر میشدم وقتی کاری نکرده بودم من که گناهی نداشتم دستش که
رودستگیره بود با حرفم خشک شد
- طلاقم بده پس
جوری سمتم برگشت که وحشت کردم به سرعت اومد سمتم روبروم نشست چونمو گرفت فشار
داد
+ چه گهی خوردی؟؟؟ طلاق بدم آرزوشو به دلت میذارم بهت رودادم پررو شدی یه بلایی سرت
بیارم آرزوی مرگ کنی از امروز تا وقتی زنده ایی نمیذارم پاتو از این درییرون نمیداری تلفن
و موبایل ممنوع دیدن خانوادت ممنوع اسم خانوادم که اومد تنم لرزید
- غلط کردم سینا خانوادم نه
+ خفه خون بگیر تالهت نکردم از جاش پاشد و از اتاق بیرون رفت و درو محکم بهم کوبید لحظاتی بعد
صداشو شنیدم داشت با تلفن حرف میزد
+ سلام عمو علی

پس بابا بود

+ ممنون خوییم منو غسل به مدت داریم میریم ترکیه ببخشید فرصت خداحافظی نیست

....بله...یدفعه ای شد...چشم...خداحافظ

زندگیم نابود شده بود خانوادم از دست دادم

به زور دستمو لب تخت گرفتم واز جام پاشدم پالتومو دراوردم ورفتم توحوموم داشتم میمردم تموم

تنم درد میکرد وان رو پراز آب داغ کردم توش دراز کشیدم وباز به بغضم اجازه دادم بشکنه جیغ

میزدم وگریه میکردم دلم پراز بغض بود هیچ جوهره خالی نمیشدم از توان بیرون اومدم

بعدازشستن بدنم توآینه قدی نگاه کردم یک جای سالم روبدنم نبود همش کبود ومتورم بود از

حموم دراومدم ولباسمو پوشیدم موهامو همونطور خیس بالا سرم بستم وخودمو روتخت انداختم

بعدازکلی گریه نمیدونم کی خوابم برد باسردرد شدیدی از خواب پریدم هواتاریک بود ازجام

پاشدم چراغو روشن کردم بدنم بیشتر از قبل درد داشت همه تنم کوفته بود ساعتو نگاه کردم

اوووووو خدای من ۳ صبح بود سرم داشت میترکید از اتاق بیرون رفتم بادیدن سینا که توهال نشسته

بود زهرم ترکید تو نورکم نشسته بود دوتابطری مشروب جلودستش بود وداشت سیگار میکشید اما

سینا که ابد اهل سیگار نبود من که جرأت نداشتم حرف بزnm باز کتک میخوردم به سمت

آشپزخونه رفتم به ژلوفن از کابینت برداشتم ولیوانمو پر آب کردم خوردم وبه سمت اتاق برگشتم

اصلا سرشو هم بلند نکرد

رفتم تو اتاق وروتخت ولو شدم حتی تکونم که میخوردم تموم بدنم درد میگرفت سرمم که داشت

میترکید دلم برای مامانم وخونمون تنگ شده دلم برای سینای مهربونم تنگ شده من چطور به سینا

ثابت میکردم دروغه اون که حتی نمیداشت من حرف بزnm اگه چیزی میگفت باز کتکم میزد

چراطلاقم نمیداد اونکه انقدر متنفر بود ازم چرانمیداشت برم خدایا من چوب کدوم گناهو میخورم

منکه دست از پا خطا نکرده بودم توزندگیم حتی نمیتونستم باخانوادم حرف بزnm گوشیمو که گرفته

بود ازحرفاش با بابا هم معلوم بود دیگه نمیداره اونم به دیدن من بیان انقدر باخودم حرف زدم که

هوا روشن شده بود هر کاری میکردم خوابم نمیبرد

سه هفته ازاون روز واتفاق گذشته بود روزهای من جهنمی ترشده بود از خانوادم کاملاً بی خبر بودم

از دانشگاه ودوستامم همینطور تلفن خونه رو هم برداشته بود حتی حیاطو هم نمیدیدم در هارو وقتی

خونه نبود قفل میکرد منم که تنها جایی که داشتم تو اتاقم بود وسرکردن باعکسای قدیمی

وعروسیمون تاخودم نمیرفتم چیزی بخورم دریا چیزی برام نمیاورد واتفاق آخر که غصش از همه

غمهام بیشتر بود صدای خنده های سینا با دریامن که بیرون نمیرفتم وقتی خونه بود اما صداشون

انقدر بلند بود که به وضوح شنیده میشد تقصیر خودم بود اون روز باید قبل رفتنم به پارک به سینا خبر میدادم نه باکارم مهر تایید بزنم پای همه چی تازه از خواب بیدار شده بودم ۱۲ بود خیلی گشتم بود دیشبم شام نخورده بودم رفتم دستشویی وبعد دست و صورتمو شستن بیرون اومدم از اتاق بیرون رفتم جای کتک هام خوب شده بود اما یه ردی از کبودی از شون مونده بود فقط دیگه درد نداشت اما یادگار شون هنوز بود دریا تو آشپزخونه بود حالم ازش بهم میخورد دختره غربتی حتی سلام نمیکرد نگاهی بهم انداخت وبه کارش ادامه داد چای سازو به برق زدم منتظر شدم آماده شه صدای زنگ اومد نه یک دفعه چند دفعه باعصبانیت به سمتش برگشتم

+ چرا نمیری ببینی کیه

شونشو بالا انداخت

- درو که سینا قفل کرده به فرض که رفتم نمیتونم که باز کنم

بانفرت نگاش کردم هرزه ی لاشخور از کی از آقا شده بود سینا

بازم زنگ زد ظاهرا دست بردار نبود رفتم سمت آیفون خدایییی من اینکه آراین بود ناخودآگاه شروع به گریه کردن کردم آراین سرگردون بود بازم زنگو زد به سمت دریا رفتم اشکم واینمیستاد

+ تورو خدا این درو باز کن داداشم پشت دره ازت خواهش میکنم

بعد روی زمین نشستم وهق هقم بلند شد دریا کنار پام نشست

- عسل خانوم چتون شد

دستاشو گرفتم

+ تورو خدا درو باز کن

قیافش ناراحت بود معلوم بود ساختگی نیست

- بجون مادرم من کلید ندارم بخدا قسماما...اما یه لحظه صبر کن

گوشیشو از جیب پلیورش درآورد وشماره گرفت

- سلام آقا...یه آقایی اومدن دارن زنگ میزنن خیلی وقته اینجا ظاهرا داداش عسل خانومه

- بله ایشونم دیدنشون...باشه خداحافظ

+ گریه نکنین گفتن الان میان

گریه ام بند نمیومد هق هقم خونه رو برداشته بود آراین دست بردار نبود پشت هم زنگ میزد

نزدیک نیم ساعت بود پشت در بود اما دیگه صدای زنگو نمیشنیدم یعنی رفت خدایا مگه من چیکار

کرده بودم هق هقم سربه آسمون کشیده بود باصدای باز شدن در سرمو بالا گرفتم

+ برو تو آراین جان

صدای سینا بود وای خدایا شکرت به سرعت از جام پاشدم و به سمت در رفتم آراین باقیافه ای
نگران واخمو و پشت سرش سینا تو درایستاده بودند آراین چشمم به من که افتاد اسمو زمزمه کرد
اشکم میریختند و نمیتونستم کنترلش کنم به سمتش دویدم و توبفلش قرار گرفتم منو محکم به
خودش چسبوند صورتشو به گوشم چسبوند
+ چیه زندگیم چرا اینجوری شدی چی بسرت اومده
منو از خودش جدا کرد و جز به جز به صورت من نگاه کرد دستش رو صورت من کشید اشک تو چشمش
حلقه بسته بود بار اول بود اینطور میدمش
+ چرا اینقدر لاغر شدی عسلم
دلم میخواست بازم بغلش کنم باز تو بغلش فرو رفتم و عطرشو باتموم وجودم بلعیدم
+ بشین آراین جان حالا وقت زیاده واسه حرف زدن خانومی شمام داداش تو اذیت نکن دیگه
آشغال عوضی جلو آراین اینطور وانمود میکرد
آراین منو از خودش جدا کرد و به سمت مبل برد و کنار خودش نشوند
+ چیشده که آجی کوچولوم این شکلی شده
دوست داشتم همه چی روبهش بگم آراین مطمئنا باور میکرد
- من... من
+ چیزی نیست آراین جان ترکیه که بودیم مریض شد لاغر شدنش برای همونه خانومی یه لحظه بیا
ترسیدم نرم و بعد رفتن آراین باز بجونم بیافته با تردید نگاهش کردم از جام پاشدم و دنبالش راه
افتادم رفت تو اتاق خواب منم پشت سرش رفتم تو درو بستم پشتشو به من کرده بودو دستش تو
موهاش بود به سمتم برگشت
+ چه مرگته باز بهت رو دادم پر در آوردی این رفتارها چیه جلو داداش اگه یک کلمه چیزی بهش
بگی دمار از روزگارت درمیارم
اشکهام سرازیر شد و جلو پاش نشستم پاش نشستم و پاهاشو توبغلم گرفتم
- باشه چیزی نمیگم فقط تورو قرآن بذار خانوادمو بینم التماس میکنم سینا
پاشو عقب کشید سرمو بلند کردم و تو صورتش نگاه کردم چشماشو بسته بود فقط شنیدم
+ پاشو باشه ولی اگر خارج از این خونه کسی از این اتفاقات بفهمه چی
زیو من میدونم و تو
- باشه هر چی توبگی
همین که قرار بود مامانو بینم واسم کافی بود

+ حلام پاشو

پاشدم به سمت دررفت و بازش کرد دستشو دور کمرم حلقه کرد دیگه هیچ حسی بهش نداشتم

میدونستم بخاطر آرينه کاراش باهم بیرون رفتیم

و من ازش جداشدم و کنار آرين نشستم دستشو انداخت دور گردنم

+ بهتری عزیزم

خندیدم

- خوبم

+ چرا مریض شده بودی

- آب و هوای اونجا ساز گاری نداشتم باهام

+ کی برگشتین

سینا جواب داد

- دیروز غروب جات خال خیلی خوش گذشت

دریا باظرف میوه و شیرینی اومد و مشغول پذیرایی از آرين شد و رفت تو آشپزخونه

+ این کیه عسل

- خدمتکارمونه

+ خدمتکار میخواین چیکار اونم این که خیلی بچس

آرين جواب داد

- دوست ندارم کارای خونه رو عشقم فشار بباره مگه نه خانمی

وبه من زل زد هیچ حسی تو نگاهش نبود

+ راستش مامان خیلی نگرانتون بود شمام که تلفن نمیزدین امروز گفتم پیام شاید برگشته باشین

هم اینکه برای فرداشب دعوتتون کنم

سینا+ دعوت به چه مناسبت

- این چه حرفیه یعنی دعوتمون بی دلیل و مناسبت باشه نمایین

+ نه آرين جان من چنین حرفی نزد

- مامان خواست هم دور هم باشیم همین

+ چشم میایم خدمتتون

آرين خیلی مشکوک نگاه میکرد ناهار و پیشمون موند و بالاخره برا یه روزم شده دریا مثل یه خانوم

با من رفتار کرد و منو سینا بعد چندوقت سریه میز غذا خوردیم

بعد ناهار آراین رفت و منم برگشتم به غار تنهایم

توتختم دراز کشیدم

صدای سینا رو شنیدم

+ خونه رو مرتب کن دریا یه مهمون عزیز دارم میرم دنبالش

یعنی کی بود ولش کن به من چه اما خب خیلی کنجکاو بودم بینم کیه خوابم نمیبرد پاشدم وجلو

آینه ایستادم وبه خودم نگاه کردم اصلا عسل سه هفته پیش نبودم شاید ۸/۹ کیلویی لاغر شده بودم

رنگ صورتم به زردی میزد زیر چشمام گود افتاده بود ابرو هام بهم ریخته ونامرتب بود بیخیال

همینطوری خوبه برای کی باید خودمو خوشگل میکردم سینا که اصلا نگام نمیکرد لپ تابمو باز کردم

اینترنتم قطع کرده بود عکسلی دوران مجردیمو نگاه کردم چقدر دوران خوشی بود غرق در گذشته

بودم که صداهای بیرون منو به خودم آورد ناخود آگاه به سمت در رفتم وبازش کردم وبیرونو نگاه

کردم ایناینکه پرریان بود

جلو در ورودی استاده بود چمدونشم دست سینا بود این یعنی چی باچمدون اومده بمونه من تو

دیدشون نبودم سینا داشت چیکار میکرد داشت منو خورد میکرد از اتاق رفتم بیرون صداش عین

مته رومغزم بود

+ عزیزم اتاق من کجاست

یعنی میمونه باصدای قدمهام نگاهشون سمت من چرخید

+ سلامم عسل جون خوبی

به سمتم اومد دستشو به سمت دراز کرد بی توجه به دستش برگشتم به سمت عقب صدای سینا

باعث شد بایستم

+ پرریان اومده بمونه شاید یک ماه شاید بیشتر خواست بره خونه عمو اما من ترجیح دادم بیاد اینجا

به سمتش برگشتم وتامام نفرتی که از پرریان داشتم ونسبت به سینا پیدا کرده بودم و تو نگاهم

ریختم وبه سینا زل زدم

- بدرک گردن تویکیم خورد

دریاز آشپزخونه نگاه میکرد نگاه سینا عصبانی بود پوزخندی زد وچشمکی زد امااون چشمک زدن

های سابق کجا واین چشمکش کجا از نگاهش عصبانیت میبارید

+ باشه حلالم گمشو تو

اتاق

- ازت متنفرم حالم ازت بهم میخوره این هرزه رو آوردی اینجا که منو دق بدی جهت اطلاعات اصلا
برام اهمیت نداره چون ازت نفرت دارم عوضی

زیر لب غرید

+ گمشو تواتاقت روی سگمو بالا نیار

- سینا|||

لحتم پر بغض بود چشماشو بست وچنددقیقه بعد صدای دادش مساوی شد باریزش اشکام

+ سینا||| مرد همون روز که خودت بهتر میدونی منم ازتونفرت دارم حتی بیشتر ازتو این زندگيته

دوست داری کنار بیا نداری به زور تحمل کن

با جیغ گفتم

- خفه شووووو عوضییی خفه شوووووو چی از جونم میخوای عین یه خووووک کثیف افتادی جوون

زندگیم

باچند قدم بلند به سمتم اومد

وقبل اینکه فرصت بده کاری کنم مچ دستمو گرفت دنبال خودش تو اتاق کشید

صدای اون هرزه اومد

+ ولش کن عزیزدلم بذار هی جیغ جیغ کنه

زیر لب غرید؛ توخفه شو

بردم تواتاق وپرتم کرد روتخت ودر و قفل کرد هنوزم جای کتک هاش روبدنم بود

+ چه مرگته داداشتو دیدی هارشدی فکرکردی خبری به سمتم اومد وموهامو گرفت وکشید

+ من هرزم

یه سیلی بهم زد که از سنگینی دستش تو گوشم صدای زنگ اومد

+ یا تو هرزه ای آشغال که بمن به عشقم خیانت کردی تموم اون ظهرهای که باعشق از سرکار

میومدم وبغلت میکردم قبلش از بغل یه عوضی دراومده بودی

یه سیلی دیگه محکم تراز قبلی

+ دق مرگت میکنم هنوز زیاد وقت هست برای تقاص پس دادنت

حتی جرأت اشک ریختنم نداشتم

+ هه تو یک شب زندگیمو نابود کردی من هرشب نابودت میکنم

پرتم کرد روتخت و بیرون رفت انقدر جیغ زدم واشک ریختم صدام خش دار شده بود من چیکار

میتونستم بکنم آخه.....

۱ ماه از بودن پرنیان و دوماه از جهنم زندگی من میگذشت بهمن ماه بود تو این مدت فقط یک بار خونه بابا رفتم اونم خودش بردم و نداشت از کنارش جم بخورم و شب برگشتیم دعوت‌های خانوادشم رد میکرد از دانشگاهم هیچ خبری نداشتم فقط آرين گفت که یسنا پرسیده چرانمیرم گفتم سینا خوشش نمیداد منم بخاطر اون دیگه نمیرم سینا یک سره تو خونه وور دل پرنیان بود صدای خندهاشون خنجر روحم بود راست میگفت بااین کاراش روزی صد دفعه آرزوی مرگ میکردم در یارابطش باهم خوب شده بود غذا میورد تواتاقم و قتهای که سینا نبود غروب بود و پشت پنجره ایستاده بود اونکه توحیاطم نمیداشت برم تنها دلخوشیم همین پنجره بود سینا و پرنیان رفته بودند بیرون برف شدیدی در حال باریدن بود دریا درزد و اومد داخل یه چایی و مقداری بسکویت تو یه سینی دستش بود داخل اومد و روتخت گذاشت داشت میرفت بیرون

- دریا

به ستم برگشت

+ بله خانوم

- چرا وقتی سینا نیست غذاو خوردنی میاری برای من

+ راستش ایشون گفتن چیزی بهتون ندم خودتون بخورین

- سینا.... سینا شبها کجا میخوابه نمیدونی؟؟؟

بالاخره سوالی که دوماه تو ذهنم بودو پرسیدم

+ خانوم من ۹ شب میرم نمیدونم اما گاهی صبحا که میام آقا رو کاناپه خوابن گاهیم تو اتاق پرنیان خانوم

حام از سینا بهم میخورد هیچوقت نمیبخشیدمش من تاوان گناه نکردمو میدادم اما سینا....

- چرا اینجا کار میکنی تو که خیلی جوونی

+ من یه مادرپیر دارم که بیماری قلبی داره خرج اونو میدم

- پدر... خواهری برادری...

+ نه... با اجازهتون

از اتاق بیرون رفت

تمام زندگی من خلاصه در این اتاق شده بود همین وبس.....

ساعت نزدیک ۳ شب بود اما نه سینا اومد نه پرنیان دریا هم ۹ رفت

باران و برف قاطی میبارید و مقداری برفم روزمین نشسته بود چشمم به باغچه رزها افتاد اثری

ازشون نبود هر کار میکردم خوابم نمیرد و باز پشت پنجره نشستم چشمم به در حیات افتاد باز شد

||||| خد +

به هم نزدیک شد صورتو با دستش قاب گرفت سرتاپاش بوی الکل میداد از ترس کپ کرده بودم

– سینا.....م...

بافتادن نور روضو رتم بیدار شدم دیشب یادم رفت پرده رو بکشم یاد دیشب افتادم من...سینا...اون
اتفاق چشمامو باز کردم سینا کنار من نبود یعنی از امروز چی میشد یعنی منو بخشیده بود از جام
پاشدم چشمم به برگه چسبیده به از جا پاشدم و رفتم برداشتمش
- نمیدونم تواتاق تو چیکار میکردم فقط خدانکنه اتفاقی بین من باتو افتاده باشه هیچی یادم نیما از
دشب

برگه از دستم افتاد نشستم و زار زدم یاد زمزمه های دیشبش افتادم...
یعنی هیچی از دیشبو یادش نیامد هنوزم حرفاش تو گوشمه که میگفت
+ بشکنه دستم انقدر کتکت زدم که ازم میترسی عسلم
شاید همش یک خواب بود فقط یک خواب....

نزدیک ظهر بود از صبح از اتاق بیرون نرفته بودم سینا تو این چندماه بافاصلش ورفتارش باعث شده بود بهش میل سرد شم دروغ میگفتم ازش متنفر نبودم اما دیگه تمایلیم بهش نداشتم باید یه کاری میکردم سینا که نمیداشت باآرین تنها شم بایدباید به سپهر پناه میبردم درسته هیچوقت حالت جدی نداشت اما من دیده بودم تو کارش وباهمکاراش چقدر بداخلاقه پس میتونست کمکم کنه دوست نداشتم از مامان خودم یاسینا کمک بگیرم چون کاملاً احساسی عمل میکردن هردو به نفع بچه هاشون...باید یه بهونه جور میکردم سپهر رو بینم از یک روز بعد از عروسیم ندیده بودمش صدای دراومد پس سینا برگشت باید یه کاری میکردم از دینه به خودم نگاه کردم اثرات دیشب هنوز بود گردنم یه خورده کبود بود موهامو بالای سرم بستمو ازاتاق بیرون رفتم داشت میرفت تو اتاقش اصلاً بهم توجه نکرد رفت تو درو بست به سمت اتاقش رفتم درزدم جوابی نداد درو باز کردم ورفتم تو روتختش نشسته بود و سرشو بین دستاش گرفته بود

- سینا

جوابی نداد بی اهمیت بمن پاشد وپالتوشو درآورد وآویزون کرد چرا دیگه از پرنیان خبری نبود باز صدتش زدم

- سینا!!!!!!؟؟باتوأم

باکلافکی چرخید سمت

+ هالان چی میخوای

از لحنش بغض کردم

- سرم خیلی درد میکنه چندوقته؟؟؟

+ بدرک به من چه

- تورو خدا سینا بذاربگم آرین بیاد ببرتم دکتر

+ هه همینم مونده بذارم بری پیش داداشت واشک تمساح بریزی که سینا إله وبله

- بخدا چیزی بهش نمیگم قول میدم

نمیخواستم بآبردن اسم سپهر به شکش دامن بزنم پس ساکت موندم

+ چرا ایستادی برو بیرون

- خیلی نامردی

ازاتاق بیرون اومدم وبه سمت اتاق خودم رفتم بی فایده بود میلی به ناهار نداشتم روتختم دراز کشیدم وبه روزای خوش زندگیم که همش ۳ماه بود فکر کردم دراتاق باز شد میدونستم سیناست دریا همیشه در میزد نگاهش نکردم

+ به داداشت زنگ زدم خارج از شهر بود سپهر ساعت ۴ میاد دنبالت فقط وای بحالت وای بحالت اگه بشنوم چیزی بهش گفتمی به قران من میدونم وتو فقط به باشه ای اکتفا کردم چی ازاین بهتر من که همینو میخواستم ساعت ۲ بود پس دوساعت دیگه میومد رفتم حموم وین دوش گرفتم چون هوای بیرون سرد بود نمیشه سرمو خیس بذارم باسشوار خشکش کردم بیرون هنوزم برف میبارید تو آینه به خودم نگاه کردم دیگه جذابیت همیشه رو نداشتم چشمم دیگه شور وذوق نداشتم بی حس بود وبی جون دورشون خیلی وقت بود گود افتاده بود پوشتم به زردی میزد خیلی لاغر شده بودم الان نزدیک سه ماه بود که نه آرایشگاه رفته بودم نه آرایش کرده بودم ابرو هام مثل زمان دبیرستانم که دست نخورده بود شده بود دیگه برای خودمم جذابیت نداشتم ساعتو نگاه کردم ۳ بود هنوز وقت بود آماده شم پالتو خز دار مشکی وشلوار پشمی مشکی ویه شال بافت مشکی بیرون کشیدم دیگه رنگ های روشن یا ترکیب رنگه برام جذاب نبود صدای زنگ اومد شاید سپهر باشه اما هنوز ۱ ساعت موندهموهامو شونه کردم حالم ازشون بهم میخورد شاید یه روزی کامل

کوتاش کنم فقط بخاطر اینکه بهم نییچه چند روز یکبار به اجبار شونش میکرد صدای سپهر تو خونه پیچید

- سلام براهل منزل مریا...خامه...شکر کجایی ابوعلی سینا تو کجایی خوشبحالش چقدر دل خوشی داشت بیخیال موهام شدم از جام پاشدم و بیرون رفتم

+ سلام

به سمت برگشت

- به به غسل خانوم احوالتون

خندیدم

+ خوش اومدی

به سمت اومد و باهم دست داد یه خورده قیافش جدی شد و اخم کرد

- اتفاقی افتاده

+ نه چه اتفاقی

خندیدم بااینکه شک کرده بود اما باز شروع به شیرین بازیش کرد و شروع به صدازدن کرد

- بوعلی...بوعلی سینا...سینی جوون کجایی عشقم

صدای دراتاق سینا اومد قیافش مثل همیشه جدی بود به سمت سپهر رفت

- سلام داداش

+ سلام و مرگ خونه رو روی سرت گذاشتی
 - واقعا که سه ماه که گم و گورین هردفعه هم خواستیم دعوتتون کنیم یا شمال بودین یا مشرق یا
 مغرب حالا بعدسه ماه اینطور پذیرایی میکنی
 + میبریش دکتر بعد یه راست برمیگردین خونه
 سپهر از لحن سردش جا خورد
 - اتفاقی افتاده؟؟
 + نه چی میخواد بشه
 - حرف زدنت باعث اصلا چرانمیزی خودش دکتر بره
 خودشم فهمید خراب کرده
 + خب سرش درد میکنه حالش خوب نیست میگم یه وقت هوس گردوندنش به سرت نزنه حالش
 بدشه من میدونم و تو
 و بالحن سردی روبه من گفت
 + برو آماده شو عزیزم
 و بعد دریا رو صدازد
 - بله آقا
 + از آقاسپهر پذیرایی کن
 - چشم
 سپهر ابروهاش بالا انداخت
 - این دیگه کی بود
 + خدمتکارمون
 - خدمتکار میخواین چیکار تو که نمیزی عسل دیگه دانشگاه بره یک سره خونس پس خدمتکار...
 + میشه بس کنی سپهر برو بشین توام برو حاضر شو به سمت اتاق رفتم و درو باز کردم سپهر باینکه
 آروم حرف میزد اما صداش میومد
 - فک نمیکنی وجود دختری به این جوونی توخونت به عنوان خدمتکار اشتباهه میتونستی یه خانوم
 مسن بیاری
 + میدونی که خوشم نیاد کسی تو کارم دخالت کنه
 دیگه صدای سپهر نیومد رفتم لباس پوشیدم و پوتین بلند مشکیم پوشیدم و بعد برداشتن دستکشام
 رفتم بیرون سینا توهال نبود سپهر تنها نشسته بود اخماش تو هم بود و نگاهش به یک جا خیره

+ بریم سپهر

باصدای من تکونی خورد وازجاش پاشد ونگام کرد

- بریم

وبعد باصدای بلند گفت

+ سینا ما رفتیم خداحافظ

جواب نداد

هر دو خارج شدیم بعد سه ماه باراول بود پامو از این دریرون میذاشتم سوز خیلی سردی میومد
مقدار زیادی برف رو زمین نشسته بودپوتینام پاشنه نداشت پس باخیال راحت قدم برمیداشتم سپهر
جلو تر از من به سمت ماشینش رفت در سمت منو باز کرد ومنتظر شد بشینم بعداز نشستنم درو
بست و خودش سوار شد ماشینو روشن کرد وبعد بخاری رو وراه افتاد ماشینو از حیاط بیرون برد وراه
افتاد

+ دکتر خاصی مدنظرته

چی میگفتم حالا

- نه...اره میدونی سپهر

حواسش به جلو بود دیگه خبری ازسپهر شوخ وشنگ نبود جدی پرسید

+ یه چیزی پیرسم راستشو میگی

- اوهوم

+ مشکل تووسینا چیه

- راستش سپهر یه اتفاقی افتاده جز تو به کسی نمیتونستم بگم

باشک به سمتش برگشتم

- تو...تو که چیزی به سینا نمیگی

+ نه آجی چرا رنگ پرید

- اگه سینا بفهمه چیزی بهت گفتم میکشتم

+ دیگه داری نگرانم میکنی

- من اصلا سردرد ندارم میخواستم سینا به این بهونه بذاره ازخونه بیرون پیام وباتو حرف بزنم

+ چیشده خب

- باید بریم یه جا باهم حرف بزنیم

+ باشه میریم خونه من

- مامانت

نذاشت ادامه بدم

+ گفتم خونه خودم نه خونه مامان

- اگه سينا بفهمه بيچاره ميشم

شنيدى كه چي گفت فقط مطب دكتر

+ صبر كن بهش زنگ ميزنم اما فعلا زوده بذار • دقيقه ديگه الان شك ميكنه

- باشه

وبه رانندگيش ادامه داد دقايق طولانى گذشت

- سپهر

+ جونم

- ميدونى پرنياں اومده

+ آره ديشب خونه عمو ديدمش

هه پس خانوم رفته خونه باباش

- يك ماه خونه ماست

باين حرف من سپهر ماشينو به سرعت كشيد يه گوشه

+ خونه شماا

- آره

+ اونجا چرا

- قضيش طولانيه ميگم برات

+ باشه صبر كن به سينا يه زنگ بزني

گوشيشو درآورد و شماره گرفت زد رو اسپيكر و گوشي رو يه دستش گرفت و ماشينو روشن كرد

وراه افتاد بعد چند بوق جواب داد

+ بله

- سينا

+ هووووم

- هووم ومرض بگو سلام

+ چيشد دكتر برديش چش بود

- ميگ ميگ كه نيستم انقدر سريع عمل كنم

+ خب پس چه مرگته چرازنگ زدی
 - منشی دکتر بهمون برای ساعت ۷ نوبت داد حدود ۳۰/۲ مونده چیکارکنم
 + ییارش خونه هفت بیا دنبالش
 - سینا خان سرویس خانوم شما که نیستم از این سر شهر هی راه بیافتم اون سر شهر اینجا نزدیک
 خونه خودمه خواستم اگه اجازه بدی بیرمش اونجا سرنوبت میبرمش پیش دکتر
 سینا به اندازه ۵ ثانیه صداش درنیومد
 - سینا چیشد؟؟؟
 + باشه رسیدی خونت از تلفن خونت زنگ بزن کارت دارم
 - هه خوبه که بهم اطمینان نداری داداش خداحافظ
 اجازه نداد سینا چیزی بگه قطع کرد وراه افتاد سمت خونس بعد ۱۰ دقیقه رسیدیم به آپارتمان
 حدودا ۲۰ طبقه ماشینو برد توپارکینگ از ماشین پیاده شدیم وباهم به سمت آسانسور رفتیم اولین
 بار بود اینجا میومدم
 سوار آسانسور شدیم وسپهر طبقه ۵ رو زد وبه یک دقیقه نرسید که رسیدم سینا عقب ایستاد تا من
 بیرون پیام خودشم بعداز من خارج شد به سمت واحدش رفت یه خورده عقب ایستادم درو باز
 کرد وکنار ایستاد
 + بروتو آجی
 داخل شدم خودشم پشت سرم اومد ودرو بست خونه نقلی خوشگلی داشت یه هال ۳۰متری
 وآشپزخونه حدودا ۱۲متری وسایل همه ساده وبه رنگ سفید وسرمه ایی بود
 + بشین عسل جان
 به سمت مبل تک نفره ای رفتم وروش نشستم
 + راحت باش پالتوتو دریبار
 سپهر رفت تو آشپزخونه پالتومو درآوردم زیرش یه ژاکت طوسی پوشیده بودم پالتومو روی مبل
 کنارم انداختم شالمم برداشتم ورو پالتوم گذاشتم
 - سپهر بیا بشین کجا رفتی
 با سینی چایی دستش اومد
 خندیدم
 + مرررررگ چایی آوردن خنده داره
 - نه تورو جدی دیدن خنده داره

+ پررو

چایی رو جلوم گذاشت و نشست رو مبل دونفره روبروم

+ خب در خدمتم

- سپهر قول بده که سینا هیچوقت از این حرفا چیزی نفهمه

اخم کرد وجدی سرشو تکون داد

+ خیالت راحت

شروع کردم به تعریف کردن از همون ظهر لعنتی و اون تلفن به خونه وموبایلم تا کتکهای سینا واون روز پارکو واومدن پرنیان همه رو گفتم واشک ریختم وقتی از ترسم ازش که هروقت تواتاقم میاد فک میکنم میخواد کتکم بزنه گفتم برای یه لحظه حلقه زدن اشک رو تو چشم سپهر دیدم زندگی من اینقدر درد داشت که سپهر خوش خنده که تاحالا ناراحتیشو ندیده بودم گریش گرفته بود باپشت دست اشکامو پاک کردم

- سپهر بقران خسته شدم دیگه نمیکشم نمیدونم چه مرگشه حتیحتی راضیم که طلاقم بده اما دیگه این همه تحقیر و نمیکشم تو این سه ماه بجز اون یه باری که آراین اومد وبه زور دعوتمون کرد دیگه نداشت برم خونه بابام یا حتی باهاشون حرف بزنم نمیدونم چی بهشون میگه که حتی اونا هم خونمون نمیان

- اتفاقا چند روز پیش آراینو دیدم میگفت مادرت خیلی بی تاییتو میکنه اما سینا بهشون گفته نیستی باچندتا از زن دوستاش رفتی فشن میگفت نمیدونم این دوتا چشونه حتی غسل تلفنشو جواب نمیده سینام میگه با دوستاش خوشه دوست دارم فعلا که اول زندگیمونه بهش خوش بگذره مامانت خیلی ناراحته گفته چرا باید یه دفعه غسل اینجوری شه وزنگ نزنه وقتی منم بهش گفتم جز شب پاگشا خونه مام نیومدین یه خورده از ناراحتیش کم شد گمون میکرد سینا نمیداره باهاشون رفت وآمد کنی

گریم شدت گرفت

- آروم باش عزیزم درست میشه

+ میگه میخوام دق مرگت کنم سپهر بقران من به عمرم دست از پا خطا نکردم چطور ممکنه به سیناکه عشقمه خیانت کنم حتی نمیداره باهاش حرف بزنم جلو اون دختر خدمتکاره خوردم میکنه بهش میگه حق نداری بهش غذا بدی سپهر دستشو به سرش گرفت دستاشو تو موهاش فرو برد معلوم بود کلافس سرشو تکون دادونگام کرد

- نمیدونم باید چیکار کنی عسل بهتره مامانت اینا ومامانم اینا فشارو بیشتر کنن به رفت وآمدتون
باید...باید توجهشو جلب کنی نه اینکه صبح تاشب بزنی توسر خودت...یا...یااینکه...بین عسل
انگار یه چیزی میخواست بگه دودل بود

- باید بچه دار شین

ازجام پریدم

+ میفهمی چی میگي سپهر اون نزدیک من نیاد بعد تو میگي باید بچه دارشی همین دیشب که
تومستی اومد تواتاق من صبح رویه کاغذ نوشته چسبونده آینه که آره من از دیشب چیزی یادم
نیاد فقط خداکنه اتفاقی بین من باتو نیافتاده باشه

- توکه این همه صبر کردی یه چند وقت دیگه صبر کن وتوجهشو جلب کن اگ درست نشد بهت
قول میدم که خودم یه کاری کنم از اون خونه بیرون بیای وطلاق بگیری

سرمو تکنون دادم وساعتمو نگاه کردم ۷بود

+ والای اگه سینا سراغ دارو بگیره چی بگم

سپهر به پیشونیش زد

- خاک به سرم گفتم رسیدی خونت باتلفن خونه زنگ بزنی والای حالا فکر میکرد سپهر کجا برده
منو سپهر پاشد وبه سمت تلفن رفت گوشیه برداشت وشمارشو گرفت

- سلام...خیلی خب نره خر چرادلاد میزنی یادم رفت

- میگم یادم رفت میفهمی

نمردیمو سپهر و عصبانی دیدیم

- توکه اعتماد نداری غلط کردی زنتو فرستادی بامن ببرم دکتر...خیلییییی خب دادنزن باشه گوشه
رو روی میز تلفن کوید

زیر لب زمزمه کرد

- عوضیه پست فطرت

نگاش کردم

- میخواد باهات حرف بزنه وبه گوشه اشاره کرد باتردید به سمت تلفن رفتم وبرش داشتم
+ الووو

- کدوم جهنمی رفتی باهات هرزه

بغضم گرفت

+ بقران یادش رفت بهت زنگ بزنه

- میای خونه که ...نشونت میدم چی بهش گفתי هالان
صداش پرده گوشمو لرزوند
+ هیچی تا قبل ۸خونه ای پیام نباشی من میدونم وتو وبعدگوشی روقطع کرد
کنار میز تلفن نشستم وزارزار گریه کردم
سپهر به سمت اومد وکنارم نشست
+ گریه نکن غسل بخدا چیزی نمیشه
- سپهر ماحتی دکترم نرفتم اگ سراغ دارو وبرگه ویزیت بگیره چی بگم بهش
سپهر چیزی نگفت شاید به ذهنش نرسیده بود که ممکنه سینا این کارو بکنه
+ آهان من یه دوست دارم متخصص داخلیه الان بهش زنگ میزنم اگه باشه میریم پیشش
- باشه سپهر فقط توروخدا یه کاری کن
به سمت گوشیش رفت خداروشکر دوستش قبول کرد از خونس بیرون اومدم وسوار ماشین شدیم
وبه سمت مطب حرکت کرد من فقط آروم آروم اشک میرختم
+ گریه نکن گفتم
بار هزارم بود اینو تکرار میکرد به هر بدبختی بود رفتیم پیش دوستشو من الکی گفتم سردردای
شدید دارم اونم کلی دارو داد وگفت حتما باید سی تی اسکن بدم منکه که اومدم بیرون نمیدونم
سپهر چی بهش گفت امامیگفت ازش خواسته اگه کسی درمورد من ازمنشیش پرسید بگه
واسه ۷نوبت داده بهمون ساعتو نگاه کردم ۴۵/۸ دقیقه بود هواتاریک بود دلشوره واضطراب داشتم
- سپهر گفت ۸خونه باش الان نزدیک ۹
+ نگران نباش ساعت ۹/۱۰ دقیقه بود که رسوندم خونه گوشیشو درآورد وشماره گرفت
- الوو بیا جلو در امانتیتو تحویل بگیر
۳- ۴دقیقه بعد سینا اومد بیرون پالتو پوشیده بود از ماشین پیاده شدم
+ ببخشید سپهر مزاحم کارات شدم
- خواهش آجی من همیشه نوکرتم
سینا جلو اومد با ترس گفتم
+ سلام
سرشو تگون داد
- نمیای توسپهر
+ نه داداش دیرمه اینم زنت ک غروب پشت تلفن شستی منو بخاطرش

- باشه بابت امروز ممنون وبعد در ماشینو بست سپهر بایک بوق ازخونه فاصله گرفت ورفت منتظر سینا نمودم راه افتادم رفتم داخل قدمهاشو پشت سرم میشنیدم هواخیلی سردبود زود خودمو به درورودی رسوندم ورفتم تو سیناهم پشت سرم اومد داخل راه افتادم سمت اتاقم ودررو بستم چنددقیقه گذشته بود برعکس تصورم هیچ عکس العملی نشون نداد....

اواخر اسفند بود وتقریبا دو هفته بعد عید بودحدود ۱ ماهی ازاون روز گذشته بود اما سینا همون بت یخی بود نه حرف میزد نه چیزی هرچه سعی میکردم بهش نزدیک تر شم دور تر میشد چند وقتیم بود حالت تهوع های بدی داشتم ازبوی قهوه وچایی وهر غذایی بالا میوردم کم بدبختی داشتم این مریضیم یه درد دیگه بود داشتم بالپ تابم بازی میکردم که یک آن حس کردم دلم داره از حلقم بیرون میزنه سریع دویدم تو دستشویی وهرچه خورده بودم ازصبح بالا آوردم از دستشویی اومدم بیرون روزمین نشسته بودم و سرمو به میز توالت تکیه داده بودم دراتاق بازشد میدونستم سیناست روسرم ایستاد

+ چته

- هیچی

+ هه بازازبس هل هوله خوردی مسموم شدی

- نبخدا الان چند هفتس اینطورم دریا میدونه اصلا حال خوب نیست حتی چاییم نمیتونم بخورم

اخمهاش توهم کشیده شد

- بپوش بریم

+ کجا

- آزمایش

+ چراااا

- مرررررگ هرچه من میگم یه چی میپرسه شاید حامله ای من که ۲۰۰ متریت ردم نمیشم

پوزخندی زد

- آخه نیست از پاک دامنی نمونه ای شاید خدا مثل حضرت مریم بهت بچه داده

خیلی تحقیرشدم تواین یه ماه اصلا صداشو نشنیدم پرنیانم که دیگه اینجا نمیومد اما از دریا شنیده

بودم بیشتر وقتاباسیناس ذهنم ناخودآگاه برگشت به عقب به یک ماه پیش سینا حتی کاری که

خودش تو مستی کرده بود وهم قبول نداشت چرا به فکرخودم نرسید ممکنه حامله باشم

- چرا ماتت برده پاشو دیگه

+ سینا

- هالالان

+ اونشب برفی که مست اومدی خونه و صبحش تواتاق من بیدار شدیو یادته

چشماشو بست و اخمهاشو توهم کشید

- اگر حامله باشم مطمئن باش به اونشب ربط داره خودت که میدونی من پامو بیرون نذاشتم از در

و گرنه هزارتا حرف درمیوردی فقط همون یکبار باسپهر

شقیقه هاشو فشار داد

- پاشو حاضر شو خداکنه نباشی چون اصلا حوصله این یکیو ندارم

لباس پوشیدم و به اتفاق سینا به آزمایشگاه رفتم بالاینکه به اهمیت نمیداد اما بودن در کنارش حس

خوبی داشت منو بردیه آزمایشگاه خصوصی و مقداری پول بهشون داد که همین امروز جواب

آزمایشو بدن آزمایشو دادم گفتن ۲ ساعت دیگه آماده میشه و ماهم همون تو آزمایشگاه موندیم

باشنیدن اسمم بخودم اومدم

- عسل راد

منو سینا همزمان بلندشدیم و به سمت اون زن رفتیم

+ بفرمایید اینم جواب

سینا- خب چیشد

+ تبریک میگم خانومتون باردارن

من که خیلی خوشحال شدم حداقل یکی بود باهاش درد دل کنم اما سینا گمون نکنم

+ چند وقتشه

- اونو دیگه باید برین پیش دکتر زنان که هم خانومتون تحت نظرش باشه و هم اطلاعات دقیق بده

بهتون

ازهمون خانوم اسم یه دکتر و گرفتو مستقیم رفتیم اونجا من خیلی خوشحال بودم اما رفتار اون فرقی

نکرده بود دکتر سونوگرافی گرفت ازم و گفت ۵ هفته و کلی سفارش به من و سینا کرد و از این حرفا

از مطب دکتر بیرون اومدیم به سمت ماشین رفت و سوار شد من هم سوار شدم اما هنوز ایستاده بود

و راه نمیافتاد منم چیزی نمیگفتم

باخم به طرفم برگشت

+ چرا اونشب گذاشتی بمونم تو اتاقت چراااااااا

- هه حالت عادی حریفتم نمیشم وای بحال مستیت از طرفیم حوصله کتک خوردن نداشتم حالا هم

دیر نشده میتونیم.. سقطش کنیم

به طرف صورتتم از ضرب دستش سوخت
 + بار آخره که از این چرت و پرتا میشنوم
 ماشینو روشن کرد وبه سمت خونه راه افتاد دستمو رو دکمه پخش گذاشتم بعد از رد کردن چند
 آهنگ به آهنگ مورد علاقم رسیدم
 (من احساسیم، شهریار ابراهیمی)
 من احساسیم درک من مشکله
 عجینم باهرچی بجز حوصله
 یه وقتایی که پرت و ناراحتم
 نباید برنجی که کم صحبتتم
 سرمو به صندلی تکیه دادم وچشمامو بستم...
 همیشه باهم سردبودن همه
 یه کم خوبیم دارم اماکمه
 پراز عشق واحساس بی منتم
 باهام خوب باشی باهات راحتتم
 پراز عشق واحساس بی منتم
 باهام خوب باشی باهات راحتتم
 اگه پا به پام راه بیای بی دریغ
 صبوری کنی وپیشون نشی
 بتونی بمونی قسم میخورم که ازاعتمادت پشیمون نشی
 که از اعتمادت پشیمون نشی
 من احساسیم درک من مشکله
 اشک بی محابا صورتمو نوازش میکرد...آهنگ قطع شد سینا خاموشش کرد خیلی وقت بود عادتش
 شده بود که تو ذوقم بزنه اما برام مهم نبود ناخودآگاه دستم رو شکمم رفتمو زمزمه کردم طوری که
 سیناهم صدامو میشنید
 - غصه نخور عزیزم من تورو دارم تو که به دنیا بیای دیگه تنها نیستم فقط توام باید مثل من به
 اخلاق بابات عادت کنی فک نکنی ازاولش اینطور بودا نه بزرگ که بشی روزای خوش زندگیم
 باباباتم تعریف میکنم برات همش سه ماه بود یدفعه یکی از راه رسید وباکلی دروغ زندگیمونو بهم

زد اما بابات حاضر نشد حتی یک دفعه به حرفام گوش کنه الان سه ماه بیشتره که باهام حرف نمیزنه که هیچ کلی کتکم میزنه و تحقیرم میکنه
 هق هقم بالا گرفت و دستمو جلو دهنم گرفتم و باصدای بلند گریه کردم ماشین متوقف شد اما هنوز که نرسیده بودیم سینا دستمو گرفت و از روی صورت برداشت چونمو بالا گرفت و مجبورم کرد نگاهش کنم تو چشمات پر اشک بود چشماتو بشت شاید نمیخواست اشکتو ببینم اما قطرات اشک رو صورتش نشست و زمزمه وار گفت
 + چیکار کردی بازندگیمون

- بخدا من هیچ کاری نکردم من هیچوقت حتی تو دوران مجردیم به پسری غیر تو نگاهم نکردم سینا اون روز ظهر قبل اینکه بیای یکی زنگ زد خونه و حرف نزد به گوشیم زنگ زد اما وقتی تو فهمیدی چیزی نگفتم که ذهنت درگیر نشه من اصلا اون شماره رو نمیشناختم اون روز که تو پارک دیدیم قبلش بهم کلی پیام داده بود من برای اینکه بفهمم کیه و چرا داره زندگیمو خراب میکنه بهش زنگ زدم گفت میتونم تو پارک ببینمش رفتم که ببینم چی از جوونم میخواد و کیه اما جوری قضایع کنار هم چیده شد که تو یه چیز دیگه برداشت کردی و بعد اون حتی نداشتی باهات حرف بزنم انقدر کتکم زدی که حتی از سایت میترسیدم چه برسه بخوام پیام باز باهات حرف بزنم...
 لحظاتی سکوت بینمون حاکم بود

+ پس حرفای اون پسر اینکه سه ساله عاشقش
 - کدوم حرف آخه من اگه عاشقش بودم چرا زن تو شدم تمام دوست و آشنایم دوستن که عاشق توام خودت بهتر میدونی که خونادم علی الخصوص مامان بخاطر مشروب خوردنت زیاد به این ازدواج راضی نبودن امان پامو تو یه کفش کردم که تو رو میخوام چرا وقتی که عاشق یکی دیگه میبودم باید اینهمه تلاش واسه به تو رسیدن میکردم بخدا اشتباه میکنی سینا بجون همین بچه قسم من هیچوقت بهت خیانت نکردم من نتونستم تو این سه ماه چیز یو ثابت کنم فقط هم بخاطر این بود که حتی نمیخواستی نگام کنی حالا هم اگه حرفامو باور داری که باز کنار هم زندگی کنم اگه هم نه بذار تا وقتی بچه دنیا میاد خونه مامانم بمونم بخدا دیگه طاقت خندهات و عشوه های پرنیانو تو خونم ندارم طاقت بی محلیاتو من تاوان خیانت نکردم و ادم اما تو علنا بهم خیانت کردی باوجود پرنیان تو خونمون...
 حرف میزدمو اشک میریخت از چشمات
 + میریم خونه خودمون

بی هیچ حرف دیگه ای ماشینو روشن کرد وبه راه افتاد به خونه که رسیدیم هردوپیاده شدیم
ازسرمای هوامقداری کاسته شده بود اماخب هنوز یه سوزی داشت رفتیم داخل دریا داشت جارو
میکشید باورود ما جارو رو خاموش کرد وبه سمتمون نگاه کرد

- سلام

من زیرلب جوابشو دادم وسیناهم سری تکون دادم به سمت اتاقم رفتم وسینارو کاناپه نشست
صداشو خطاب به دریا شنیدم

+ وسایل ولباسامو از تو اتاق کارهمه روببرو بچین تو اتاق خواب

صدای دریااومد

- بذارم اتاق عسل خانوم

+ آره

از این حرفش تو پوست خودم نمیگنجیدم...خدایا شکررررت....بالاخره صبوریم جواب داد
دستی رو شکم کشیدم

+ قربون وروجکم بشم که هنوز نیومده همه چی رو درست کرد

لباسامو عوض کردمویه تیشرت وشلوار پوشیدم بااینکه بیرون سرد بود اما تو خونه خیلی گرم بود
به قیافه ی خودم نگاه کردم خندم گرفت ابروام کامل دخترونه شده بود موهام هم چند وقتی بود
مشکی رنگ میکردم از قبل ازدواج باسینا موهای خودم خرمایی روشن بود و دلمو زده بود براهمون
مشکی رنگش میکردم واقعا راسته که آدم هرچی خدا بهش میده یه چیز دیگم میخواد اوناکه
موهای خودشون مشکیه دوست دارن روشن باشه رنگش یکیم مثل من عاشق موی مشکی اما موهام
حالا رنگ مشکیش یه مقدار رفته بود وبه رنگ طبعیش برگشته بود خیلی وقت بود از لوازم
آرایشام استفاده نکرده بودم دوست داشتم حالا دیگه خود سینا بیاد به سمتم نمیخواستم از اتاق برم
بیرون نشستم پای لپ تابمو به بازی کردن نیم ساعتی گذششته بود که دراتاق زده شد میدونستم
دریاست

- بفرماید

درو باز کرد واومد تو کلی از لباسای سینا تو بغلش بود همه وسایلشو آورد تو اتاق به سمت کمد
رفت درشو باز کرد

- چیکار میخوای بکنی

+ لباسای آقارو بچینم

- نمیخواد برو بیرون خودم درستشون میکنم

+ اما آقا گفتن

- برو بیرون لطفا

+ باشه بهشون میگم اجازه ندادی

از اتاق رفت واز لجش درو بهم کوبید این یه الف بچه چه پررویه با شوقی وصف ناپذیر مشغول
چیدن لباساش شدم دیگه آخراش بود که دربار شد وسینا اومد تو به کارم ادامه دادم به سمتش
برنگشتم صدای قدمهاش نزدیک تر شد وپشتم ایستاد دستش دور کمرم حلقه شد و سرشو تو
گودی گردنم قرار داد ازهرم نفساش تمام تنم مورمور شد وقلبم تندتند میزد

+ دلم واسه خجالت کشیدنات هم تنگ شده بود

سرمو به عقب به سمتش برگردوندم که همزمان بامن لباس رو لبم قرار گرفت ومنو بیشتر بخودش
چسبوند وشروع به بوسیدنم کرد و منم باعشق همراهیش کردم بعد از چنددقیقه ازم جداشد دستمو
روسینش گذاشتم که ازم جداشه اما بیشتر بخودش فشارم دادم باخمی ساختگی نگاهش کردم بایه
لحنی خنده دار گفتم

- نکنننن بچمو له کردی غول بیابونی

وبعد زبونمو درآوردم براش تا خواستم زبونمو ببرم تو باز لباسو حس کردم وشروع به دوباره
بوسیدنم کرد سرشو بلند کرد وزل زد به چشمم

+ من چطوری بی تو تونستم دوم بیارم

بغض گلومو گرفت

- توکه تنها نبودى پرنیانو داشتی

+ من هیچوقت بهش نزدیک نشدم پرنیان چرا به آرزوی همه سالش رسیده بود اینکه کنارم بود اما
من دستمم بهش نمیخورد فقط رفتارم جلو تو ساختگی بود

- خیلی خوردم کردی سینا

محکم بغلم کرد وتوگوشم گفت

+ دیگه چیزی نمیخوام بشنوم هرچی که بود تموم شد ورفت منم بقدر کافی داغون شدم تواین مدت
منو از خودش جدا کرد وخندید وچشمکی زد مثل همیشه

+ سه تاکار مهم داریم مهمترینشون اینکه باید بری آرایشگاه من زن سیلیو دوست ندارم

جیغ زدم

- سینا

خندید من چون سفیدبودم موهای صورتم بور بود وبی رنگ میدونستم شوخی میکنه

+ دومیش بریم برای خونه وسیله بگیریم بوفه رو که شیش شکست همون موقع از توخونه برش داشتم

- چرامن متوجه نشدم

+ آخه خیلی حواست جمعه کوچولو

خندیدم

+ باید دکوراسیون خونه رو عوض کنیم وسومیش خونوادهامونو دعوت کنیم چون دیگه واقعا از دست من کفرین...

خیلی خوشحال بودم که همه چی درست شده سینا گوشیمو بهم داد قرار شد که فردا بریم خرید و آرایشگاه اما فقط یه چیز میموند دانشگاهم که اونم سینا گفت به کمک دوستش میتونه کاری کنه که باز برگردم سر درسم....

انقدر خوشحال بودم که حد نداشت همه چی داشت درست میشد روتخت نشسته بودیمو داشتیم حرف میزدیم در اتاق زده شد سینا گفت

+ بیاتو

دریاوآمد داخل

- شام چی درست کنم آقا؟؟؟

برای اولین بار بادقت نگاش کردم این دیگه کی بود چه راحت جلو سیناجولون میدا یه بلوز وشلوار پوشیده بود روسریم سرش نبود

+ نمیخواه چیزی درست کنی

باحقارت نگاش کردم مثل تموم وقتایی که اون به من نگاه میکرد درسته وقتی سینا نبود برام غذا میورد اما مطمئن بودم از خورد شدن من لذت میبره

داشت از اتاق میرفت بیرون

صداش زدم به سمتم برگشت

+ لطفا از این به بعد یه روسری سرت کن خونه ی خالت که نیست آدم باید واسه خودش ارزش قائل شه

حرص از چشماش میریخت

- بشما هیچ...

سینا بابالا آوردن دستش مانع ادامه حرفش شد از جاش پاشد

+ چی میخواستی بگی

وباعصبانیت بهش زل زد

- هی..هیچی آقا

+ گمشو وسایلتو جمع کن سلامت حقوق این ماهتم میدم بهت

- ولی...ولی آقا

حقش بود

+ همین که گفتم

دریا نگاه نفرت انگیزی به من انداخت ورفت بیرون دست سینا روکشیدم وادار به نشستنش کردم

نشست کنارم و دستمو تو دستش گرفت

+ ببخشید که باعث شدم یکی مثل این بهت توهین کنه

سرمو تو سینش کشید بغضم گرفته بود

- مهم نیست

نفس عمیقی کشید از بغلش دراوادم وپاشدم

+ اما میتونستی یه خانوم مسنویاری

- خب اونموقع قصدم اذیت کردن تو بود

بهش پشت کردم

+ اوهوم به قصدتم رسیدی حتی بیشتر وقتی صدای خندتو باهاش میشنیدم بیشترازاونچه که تو

میخواستی له میشدم

پاشد وبه سمتم اومد

- ازت خواهش میکنم دیگه از گذشته چیزی نگو

تو بغلش کشیدموموهامو بوسید بعدمنو از خوش جدا کرد

- بینم وروجک نمیخوای بری

این سیلای چنگیزیتو این ابروهای خوشگلتو اصلاح کنی

از لحنش غش غش خندیدم

+ حوصله آرایشگاه رفتن ندارم

ابروهاشو بالا انداخت وبه شوخی گفت

- منم سیلاتو دوست ندارم

جیغ کشیدم

+ سینا میکشمت

در اتاقو باز کرد و فرار کرد یه خورده که دنبالش دویدم دلم درد گرفت نشستم
به سمتم اومد و کنارم نشست

- چیشد

+ هیچی دلم درد گرفت

- وای حالا بچمون چیزیش نشه

+ نه خوبم

کمک کرد بردم تو اتاق و دراز کشیدم یه خورده که بهتر شدم تو جام نشستم گوشیم رو پاتختی بود
بهش نگاهی کردم

+ میشه به یسنا زنگ بزنم بیاد اینجا ابروام برداره و اصلاح کنم حوصله آرایشگاه رفتن ندارم

اگرهم برم آرایشگاه و سوسه میشم موهامو رنگ کنم

- اولاً لازم نیست که اجازه بگیری به هر کی دوست داری زنگ بزنی ثانیاً بچه نشی بری رنگ کنی ها
تا سه ماه اول بارداری بیشتر از بقیه ماه ها ضرر داره

خندیدم

+ تو اینا رو از کجا میدونی

- بماند دیگه

یه خورده دیگه سر ب سرم گذاشت و بعد گفت یه نقشه هست باید کامل شه و رفت اتاق کار به

یسنا زنگ زدم از خوشحالی داشت بال در میاوردد کمتر از یک ساعت خودشو رسوند کلی

بدویبراه بارم کرد که این مدت کجا بودم درحالی که داشت ابرو هامو مرتب میکرد پرسید

+ چرا دفعه غیبت زد نه میومدی دانشگاه نه بیرون موبایلتم که خاموش بود حقیقتو نمیخواستم بگم

- مهم نیست مهم اینه که الان کنار همیم و اینکه تو داری... داری خاله میشی

دستاش همونجور خشک شد یه خورده تو شک بود یک دفعه جیغ کشید

+ وای عاشقتم چند وقته قربونش برم

- کووووافت بچم ترسید چرا جیغ میزنی

لحنمو بچگونه کردم

+ خاله یسنا مامان و بابامم املوژ فهمیدن تاژشم فعلاً خیلی توچولوام معلوم نیست دلم یاسر اما

تو دعا کن دلم باشم مامانم از پسر بدش میاد

یسنا ذوق مرگ شد بیچاره انقدر بالا و پایین پرید از خوشحالی اصلاً یادش رفت چرا این مدت

نبودم

- إهههه آروم بگیر یسنا بچم الان گمون میکنه فتر روبه روشه
 + وای عسل از خوشحالی دارم میمیرم بالاخره منم خاله میشم
 خندیدم یسنا خواهر و برادری نداشت و تک فرزند بود واز وقتی باهم دوست شدیم مثل خواهر
 بودیم برای هم کارش که تموم شد پاشد وبه شوخی خودشو تکوند
 + نگاش کن سرتاپام شد مو
 - وظیفته
 + بی ادب ولی بعید میدونم شوهرت بااین قیافه بشناستت عوض شدی از صدقه سری من راستی
 آرایشگاه چرانرفتی این مدت
 - مریض بودم یه مدت
 + چی بگم والا شما که نمیذارین کسی سراز زندگیتون دربیاره
 - خب همین خوبه
 ساعت حدودا هفت بود هرکاری کردم یسنا نمودن خداحافظی کرد وکنم از اتاق بیرون رفتم سینا
 تلفنو هم وصل کرده بود رفتم سمت اتاق کار درزدمو رفتم داخل
 سرشو بلند کرد ونگاهم کرد فعلا مشغول کارش بود
 + حالا شدی عسل نازمن
 خندیدم
 - شام چی درست کنم
 + هیچی عزیزم میریم بیرون بذار کارم تموم شه
 - میگم واسه فردا شب خوبه خونواده هامونو دعوت کنیم
 + چراکه نه عالیه فقط زحمتش باخودت بهشون زنگ بزنی
 - باشه پس من برم بهشون زنگ بزنم
 چشمکی بهم زد
 + برو عزیز دلم
 خیلی اشتیاق داشتم که میتونستم بامامان حرف بزنم از اتاق بیرون اومدم وبه سمت تلفن رفتم گوشی
 رو برداشتمو شماره خونه مامانو گرفتم از اضطراب دستم میلرزید چند لحظه بعد صدای بابا تو
 گوشی پیچید
 + بله
 از صداش بغضم گرفت

- سلام بابایی
 + عسل توایی عزیزم
 - آره باباجوونم منم
 یکی گوشو از بابا گرفت
 + عسل
 مامان بود چقدر دلم براش تنگ شده
 - سلام
 مامان
 + کجایی تو دختر بخدا نصف العمر شدم این شوهر بی همه چیزت چرانمیذاره بیای اینجا
 - اِهه مامان اون که کاری نداره
 + سه ماهه که ندیدمت دختر هر وقتم بهت زنگ زدیم خاموش بودی شوهرتم که هر وقت میخواستم
 پیام اونجا بهونه میورد این خدمتکار تو نم که چندبار اومدم گفت نیستین
 - بیخشید مامانی یه خورده مشکل داشتیم که حل شد
 + یعنی من نباید بدونم چه مشکلی بوده
 - مهم اینه حل شد مامان جان زنگ زدم برای فرداشب دعوتتون کنم بیاین اینجا یه سوپرایز براتون
 داریم
 + من یک توضیح درست حسابی میخوام عسل به شوهرتم بگو من که بچه نیستم الکی قانع شم
 - چشم مامان حالا شما فردا شب بیاین
 + باشه عزیزم میایم
 - از آراین چه خبر
 + اونم خوبه درگیر موکلا و دادگاشه فرداشب سیمین اینام هستن
 - آره اما هنوز زنگ نزدم بهشون
 + اون بیچارم خیلی گله میکنه از دستتون
 - مهم اینه از این به بعد دیگه مشکلی نیست
 + خداکنه
 - خب کاری نداری مامان؟؟
 + نه عزیزم مراقب خودت باش

- سلام برسون مامانی

+ قربانت خداحافظ

- خداحافظ

گوشی رو قطع کردم و شماره خونه مامان سینارو گرفتم چندبوق خورد که سپهر جواب داد

+ الوو

- سلام سپهر

+ عسل تویی خوبی اتفاقی افتاده

خندیدم

- زنگ زدم دعوتتون کنم

+ مارو؟؟؟

- آره دیگه فرداشب شام بیاین اینجا

+ سینا...قهرتون

- درست شد

+ خدا روشکر خیلی خوشحالم

- قربونت داداشی

+ کووافت من کجام شبیه داداش کچل تو!ه

- باز که زبون درآوردی

+ از شوهر تو که بهترم دم درآورده من حداقل زبون درآوردم

خندیدم

- بمامانت اینا بگو

+ نمیشه فردا شب تنها پیام سهم اونارم من میخورم

- شکموووو

+ پس مبینمت پنیر

- سپهرررر

خندید

- خداحافظ

+ خدانگهدار

گوشیو گذاشتم بفکر فرو رفتم شاید من خیلی ساده و بیچاره بودم که حالا بعداون همه کتک خوردن ازسینا وزندونیم کردن تو خونه ورفتاراش با پرنیان باز به ادامه زندگی باهاش مشتاق بودم ودوستش داشتم به نظر من سینا یه مرد بود باتموم غیرت و زودباوری تموم مردا اون اتفاقام برای هرکسی غیرسینا میافتاد مطمئنا باور میکرد باتموم اینها دلم هنوز گرفته بود ازش اما من ۱۷ سالم نبود که بچگونه فکر کنم بامنطق فکر میکردم ویشتر از همه به بچه ی توشکمم باصدای سینا به خودم اومدم

+ عسل

- جانم

روبرم ایستاده بود

+ حواست کجاست کلی صدات زدم

- ببخشید

+ زنگ زدی بهشون

- آره گفتن میان

+ باشه عزیزم پیوش بریم بیرون

روزهای زندگی ما مثل اول شده بود وخوشبخت بودیم خونواده ی منو سینا وقتی دونستن حامله ام

گله وشکایت یادشون رفته بود واز خوشحالی روی پاهاشون بند نبودند عید اومد وبهترین سال

زندگی من وسینا بود یه خانوم پیر ومهربون به اسم اعظم خانوم اومده بود کارامونو میکرد ومن هم

بعد عید برگشتم دانشگاه سخت درس میخوندم که یه ترم عقب موندمو جبران کنم اردیبهشت بود

شکمم بالا اومده بود یه مقدار وسه ماهه بودم امروز شوق وصف ناپذیری داشتم قراربود بعدازظهر

باسینا بریم سونوگرافی وبعد خرید برای اتاق بچه هرروز باسینا دنبال اسم میگشتیم برای بچه

سیناهم مثل من عاشق دختر بود ودعا میکردیم دختر باشه ساعت ۱۲ از دانشگاه رسیدم خونه درو

باز کردم ورفتم تو اعظم خانومو خیلی دوست داشتم خیلی مهربون بود مثل ماما بهش احترام

میداشتم بلند سلام کردم

+ سلام اعظم خانوم

- سلام دخترم خسته نباشی تو آشپزخونه بود داشت میوه میشست رفتم وصورتشو بوسیدم

+ شمام خسته نباشین

یه دختر داشته فقط که اگه زنده میمونده همسن من می بود اما تو ۱۶ سالگی تو یک تصادف باپدرش

فوت کرده بودند

- ناهار واست ماکارونی گذاشتم عزیزم صبح گفתי
خیلی هوس ماکارونی کرده بودم امروز
+ وای عاشقتم اعظم خانوم
رفتم لباسامو عوض کردم ویه خورده بالپ تاب ور رفتم ساعت نزدیک ا بود
از اتاق بیرون رفتم خیلی گرسنم بود همزمان باخارج شدن من ازاتاق سیناهم درورودی رو باز کرد
واومد تو
با دیدن من خندید منم خندیدم
- سلام عزیزم
+ وروجک منو نگاه کن بدوبغل آقاتون ببینم
دستاشو ازهم باز کردبه سمتش رفتم وتوبغلش فرو رفتم روی موهامو بوسیدم
+ خوبی عزیزم اون خوشگل من چطوره
باقهر گفتم
- که اون خوشگلته نه؟؟
قهقه زد
+ قربون عشق حسود خودم تو خوشگل منی اون خوشگل باباش
ازتشبیهش خندیدم
+ برو لباساتو عوض کن بیا ناهار
اعظم خانوم میزو چیده بود
عادت نداشت باماغذابخوره شب هاهم ساعت ۱۰ میرفت خوش بعدازناهار رفتیم استراحت کردیم
وساعت ۴ بود که هردو آماده شدیمو به سمت سونوگرافی راه افتادیم دل تو دل من یکی نبود
رسیدیم اونجا وقتی نوبتمون رسید هردورفتیم تو من روتخت دراز کشیدم وسینارو صندلی کنار تخت
نشست دکتر خانوم جوانی بود اوامد ویه مایع سرد ولزج مانند روشکم ریخت ودستگاهو رو شکمم
گذاشت سینا باشوقی کودکانه به مانیتور روبروش زل زده بود دکتر خندید
+ اونطور که شما زل زدین به مانیتور الانه بچتون بیاد بیرون وبیره بغلتون
هردو خندیدیم دکتر دستگاه رو تگون داد
+ بچتون یه دختر خانوم ناز وشیطونه
من از خوشحالی توپوست خودم نمیگنجیدم ومیخندیدم سینا دادزد
+ هورا!!!! دختره ای جوونم فداش بشم

دکتر خندید از رفتارش

- آروم تر آقای رحیمی

صدای قلبشو بشنوی چیکار میکنی

نمیدونستم که از خوشی چیکار کنم صدای قلبشو گذاشت برامون الهی قربونش برم....

بعد از اونجا رفتیم خرید و باذوقی وصف ناپذیر کلی لباس و عروسک خریدیم کمد و تختشم سفارش

دادیم برامون بیارن سینا از هر عروسکی میدید میخرید اونقدر مسخره بازی درمیاورد که هرکی

میدیدش میخندید

اون روز اتاقشو چیدیم ساعت ۱۲ شب بود که هر دو خسته تواتاق دخترمون دراز کشید بودیم سینا

دراز کشیده بود و من سرم رو سینهش بود

+ سینا

- جوونم

+ اسمشو چی بذاریم

- اوووم بلقیس چطوره

بامشت توسینهش زدم

+ اِهههه سینا مرررض توام عین سپهر شدی قهقهه زد

- شوخی کردم خوشگلم

+ بذاریم نفس قشنگه نه؟؟

- آره خیلی

+ یه قولی بده

باخمی ساختگی تو چشمات زل زدم

+ بیشتر از من دوستش نداشته باش

- ایی من قربون خانوم خوشگلم من غلط بکنم سرمو از روسینهش برداشت و روزمین گذاشت تو

چشمام نگاه کرد

- هیچکی برای من مثل تونمیشه خوشگلم

بعد سرشو پایین آورد و لباسو رولبام گذاشت یه دستشم رو شکمم بود بعد چند دقیقه سرشو

بلند کرد و چشمکی زد

- دختر بابا حسودیش شد بعد خندید و لباسمو بالا زد و شکممو طولانی بوسید خنده ام گرفته بود

- پاشو خانومم بریم اتاق خودمون روزمین اذیت میشی

بلند و شد و دست منم گرفت و بلند شدم و رفتیم اتاق خودمون هردو روی تخت دراز کشیدیم سرمو رو بازوی سینا گذاشتم و اونم پتو رو روی هردومون کشید

+ سینا

- جانم

سوالی که خیلی وقت بود ذهنمو مشغول کرده بود رو ازش پرسیدم

+ بنظرت چرا امان اینا و خونواده ی تو انقدر ساده از کنار این موضوع گذشتند

- کدوم موضوع

+ همون که سه ماه پیش بهشون گفتیم یه مدت ترکیه بودیم و بعدشم من مریض بودم اونا خیلی

ساده باور کردند حتی نپرسیدند چرا زنگ نزدیدی یا چرا نداشتین ما بیایم

- خب شاید باورشون شده

+ امکان نداره

- بنظر من که دلیل خاصی نداشته

+ مطمئن هستم که داشته

- بیخیال خانومم بخواب

مشغول نوازش موهام شد امان خوابم نمی اومد دوست داشتم حرف بزnm

+ سینا

- جان سینا؟ تو نمیخوای بخوابی

+ خوابم نمیاد

- وروجک شیطون

+ تو که اون اوایل اونقد. منو دق میدادی چیشد که یکدفعه کوتاه اومدی به راحتی همه چیو فراموش

کردی

- حالا دیگه

+ سینا!!!! بگوووو

- الان نه عسل اما یه روزی شاید گفتم بهت

هرچه اصرار کردم چیزی نگفت نمیدونم چه دلیلی داشت اما واقعا کنجکاو به فهمیدن بودم انقدر

سینا رو به حرف گرفتم که خودمم نفهمیدم کی خوابم برد بیچاره سینا از ماه دوم بارداریم نمیدونم

چه مرگم بود شب ها دیر خوابم میگرفت اون بیچاره هم تا کله سحر بیدار میموند با شنیدن صدای

کسی که اسممو صدا میزد چشمامو باز کردم اعظم خانوم بود

+ غسل جان پاشو دختر گلم
 - اعظم خانوم خوابمم میاد برو بذار بخوابم
 + دخترم ساعت ۹
 - کلاس ندارممممم امروز
 + میدونم دخترم ۳۰/۹ باید قرصاتو بخوری قبلشم صبحونه پاشو حوصله ندارم شوهرت ظهر بیاد باز غریزنه
 باکلافگی و چشمای بسته تو تخت نشستم
 - آهههههه نمیدارن آدم دودقیقه بخوابه این دکترهم که آدم نیست آخه قرص تقویتی میخوام چیکار حالا اون به کنار لااقل میگفت صبح ها نخورم چی میشد
 + پاشو عزیزم خودت که میدونی قرصاتو نخوری شوهرت ظهر بیاد منو میخوره
 از جام پاشدم وبه حرفش خندیدم به سمت دستشویی رفتم از دستشویی که بیرون اومدم موهامو شونه کردم واز اتاق بیرون رفتم اووووو کی میره این همه راهو طبق روال هرروزه به سفارش سینا خان اعظم خانوم قربونش برم یه میز صبحونه چیده بود که فکر کنم واسه سیر کردن ۳۰ نفر کافی بود رفتم پشت میز نشستم
 + چه خبره اعظم خانوم این همه برای کیه
 - نصفش برای تو نصفشم برای دختر خوشگلت
 دستمو روشکم گذاشتم وگفتم
 + میبینی وروجک چه کاری دست ما دادی هی میریزن تو حلق من که تو چاق وچله شی شبیه باباتی دیگه باید جور توأم بکشم
 اعظم خانوم خندید به زور اعظم خانوم داشتم میترکیدم از آب پرتقال گرفته تا پنیر ومربا وعسل وگردو هزار چیز دیگه ریخت تو حلق من
 + وایای ترکیدم بخدا
 - نوش جونت عزیزم
 قرصمو دادخوردم ودرحالی که گرمیزدم از آشپزخونه بیرون اومدم تلفن زنگ خورد به سمت تلفن رفتم شماره رو نگاه کردم از شرکت سینا بود گوشی رو برداشتم
 + گزارش میخوای؟؟؟ بله آقاسینا همه رو خوردم قرصمم خوردم الان دارم میترکم
 سینا میخندید
 - سلام مامان کوچولوی شیطون

+ کوووووفت

خندید

- خوشگل خانومه عصبانی زنگ زدم بگم مهمون داریم

+ کییییی

- حدس بزن

+ بگوووو دیگه

- سامی جونت

+ وایای راست میگی کی اومده ایران

سامی پسرعموم بود یک ماه از من بزرگتر بود ۶سالی میشد فرانسه بود برای ادامه تحصیل عین خواهر و برادر دوقلو بودیم خلیلیم بهم شباهت داشتیم سینا میدونست دلش پاکه و جز به چشم خواهرش نگاهم نمیکنه برای همون برخلاف باقی پسرعمو پسرعمه هام خیلی دوستش داشت و بارابطمون مشکل نداشت منظورم قبل ازدواجمونه اون موقع ها هر وقت خونوادگی دور هم جمع میشدیم سینا اینام بودند و سینا پابه پای من و سامی میخندید و این نشون میداد مشکلی نداره براش حتی برای عروسیمونم خیلی ناراحت شد که سامی نمیتونه بیاد..

صدای سینارو شنیدم

- دوروزه اومده

+ خب چرانیومده خونه

- خونه رو بلد نبود اما شرکت منو یادش بوده

+ دلمم براش یه ذره شده

- بیا گوشو میدم بهش خدا حافظ کوچولو

صدای شادش تو گوشی پیچید

+ سلاممممممم

- کوووووفت و سلام درد و سلام دوروزه اومدی من امروز باید بدونم

خندید

+ نه ظاهرا سیناهم نتونسته زبون دراز تو کوتاه کنه

بعد غش غش خندید صدای خنده سیناهم میومد

+ خب حالا ناهار چی پختی ضعیفه

- سامیییی میکشمت بیشعور

باخم گفتم

- خفه شو جون عمت چیکار به شوهر من داری

سینا به سمتم اومد عاشقونه بغلم کشید و صورتمو بوسید

- هووووووو این صحنه های + ۱۸ چیه آقا ما چشم و گوشمون بسته است بازش نکنین

سینا- آره ارواح عمت

+ مررررررر چیکار عمم دارین

باخنده دورهم نشستیم سینا پاشد و دست سامی رو گرفت و برد لباسشونو عوض کن

منم رفتم آشپزخونه و باوجود مخالفتای زیاد اعظم خانوم کمکش کردم میزو بچینه

سینا و سامی اومدند تو آشپزخونه همه پشت میز نشستیم اعظم خانوم هم طبق عادتش بیرون رفت

هرچه اصرار کردیم نمود سامی دستاشوبهم مالوند

+ به به چه کرده عسل خانوم

- من که نکردم کار اعظم خانومه

+ گفتم تو دست پاچلفتی از این کارا بلد نیستی

لجم گرفت و پاشو از زیر میز لگد کردم سینا خندید ناهارمونو با شوخی و خنده خوردیم واز

آشپزخونه بیرون رفتیم اعظم خانوم قسم دخترشو خورد و اجازه نداد تو جمع کردن کمکش کنم

رفتیم تو سالن نشستیم

سامی+ تخمه ندارین عسل

- بذار غذا از گلوت پایین بره بعد

+ خیلی مهمون نوازی

خندیدیم از جام پاشدم و رفتم تو آشپزخونه ویه کاسه بزرگ پراز تخمه با چیپس و پفک آوردم سینا

داشت با گوشیش حرف میزد کلافه بود خوراکی های دستمو روی میز گذاشتم و کنار سامی نشستم

نمیدونم باکی داشت حرف میزد

+ نمیتونم...میگم نمیتونم میفهمی...کجا پیام..باشه

گوشیو قطع کرد

با شک نگاهش کردم

+ کی بود سینا

از جاش پاشد

- باید برم جایی کار دارم ببخشید سامی جان

سامی + میخوای منم باهات

- نه داداش زودبرمیگردم

دلم به شک افتاده بود سینا رفت تواتاق حاضرشه دنبالش رفتم تواتاق داشت لباس میپوشید

+ سینا؟؟؟

- جان؟

+ کجا میخوای بری

- کاردارم دیگه عزیزم

+ باشه

- سامی رو اذیت نکن تا من میام

- مگه من بچم

خندید

از اتاق بیرون رفتم و کنار سامی نشستم سینا بعد خداحافظی رفت

+ خب بگو ببینم زندگیت چطوره راضی هستی

- خوبه خدا رو شکر

+ دیشب پیش آرین بودم

- خب

+ تو وسینا مشکل دارین باهم

- نه چه مشکلی

+ پس جریانی که اوایل ازدواجتون پیش اومده بود

این از کجا میدونست

- منظور تو نمیفهمم

+ سپهر همه چیو به آرین گفته بود

- سپهر بیشعور دهن لق

اخم کرد

+ سپهر بیشعور نیست تو بی شعوری که با اون شرایط جیکت درنیومده تو که غلطی نکرده بودی

غلط کردی تو این خونه موندی که مثل یه آشغال باهات رفتار کنه آخر سرم واسه خاطر تولش که

تو شکم تو اِهه راضی شه قبولت کنه و باهات زندگی کنه

از حرفاش بغضم گرفت تا حالا سامی رو اینطور عصبانی ندیده بودم ادامه داد

+ تودختره خاک برسر نشستى تو خونه كسى كه بهت انگ خيانت وهرزگى زده
دادش گوشمو لرزوند

+ مگه تو هرزه ايي كه گذاشتى مثل يه هرزه باهات رفتار كنه
از جاش پاشد من بيصدا اشك از چشمم ميریخت

+ سه ماه تو خونه زندونيت كرده لام تاكام به كسى حرف نزدى آخه چرااااا
از جام پاشدم ومثل خودش داد زدم

- چووون دوستش داشتم
با هق هق وگريه به سمت اتاقم رفتم ودررو تو هم كوبيدم سامى تا حالا اينطور با من رفتار نكرده بود
خودمو روتخت انداختم وگريه كردم يه مدت كه گذشت در بازشد وكسى اومد تو وكنارم نشست

+ عسل
سامى بود

+ معذرت ميخوام يكم تند رفتم اما خب دست خودم نبود نميتونستم حماقتتو باور كنم
پشتم بهش بود برنگشتم

- من حماقت نكردم من عاشق سينا بودم نميخواستم از دستش بدم ميدونستم مقصر نيست شرايط
يه جورى بود كه توام بودى باور ميكردى اين يه راز بود تو زندگى من وسينا من خريت كردم نبايد
به سپهر بگم خداروشكر نرفته بذاره كف دست مامان اين

+ اتفاقا همه ي خانواده تو وسينا ميدونن كه يه مدت دعوا كردين اما اونا از زبون خود سينا شنيدن
ولى چيزاى كه اونا فهميدن زمين تا آسمون با جريان اصلى فرق ميكنه

گيج شدخ بودم

- متوجه منظورت نميشم

+ سينا روزى كه شبش خانواده هاتونو دعوت كردين ميرى خونه مادرش وبه خانوادتوأم ميگه برن
اونجا بهشون ميگه يه هفته بعد از آخرين بارى كه رفتين خونه مادرت دعواتون شده شديدوتو
گذاشتى ورفتى وبعد از دو ماه سينا كلى سگ دو زده كه تونسته تورو توشمال پيداكنه اونجا تو يه
مسافر خونه زندگى ميكردى بعد پيدا كردنت سينا به غلط كردن ميافته وتو ميبخشيشو ازش ميخواى
كه مدتى باهم شمال بمونين بعدبرگردين بعد يه ماه برميگردين واون جريان دعوت واينا از
خانوادتم خواسته كه به هيچ وجه به روى تو نيارن چون مثلا قراربوده كسى چيزى نفهمه از اين ماجرا
براى يك لحظه از سينا بدم اومد كه اين كارو كرده بود

پس چرا من نفهميدم

+ سپهرم چند وقت پیش جریانو به آرین میگه آرین وقتی میفهمه میگه میخواد طلاق تو بگیره سپهر
نمیذاره میگه اونا الان کنار هم آرومن صلاح نیست باوضعیت عسل اینطور اتفاقی بیافته آرین دیشب
میگفت خودش بابت تموم بی توجهی که بهت داشته که باعث شده چنین اتفاقی بیافته شرمندس از
من خواست باهات حرف بزنم وقتی خیریت هاتو شنیدم باورم نشد حالام ازت میخوام راستشو بگی
اگه زندگیت باسینا مشکل داره پنهون نکن بگو تا به فکرش کنیم

تو چشمات نگاه کردم

- سینا بابای بچه هرچه قدر که بد باشه من دوستش دارم نمیخوام به لحظه ازش دورباشم خواهشا
چیزیم به روی سینا نیار دوست ندارم که بدونه به سپهر گفتم زندگی من آینده ی من تصمیمیش
باخودمه

سرشو به نشانه تاسف تگون داد

+ خدا کنه دوم بیارین باهم

- میاریم مطمئن باش

+ چقدر تو ساده ای دختر

باعصبانیت توجام نشستم وگفتم

- ساده ام که ساده ام به خودم مربوطه زندگی من فقط زندگی منه نه کس دیگه ای

+ این رفتارا یعنی چی عسل

- خسته شدمممم

داد زدم

- بخدا خسته شدمممم

هق هقم خونه رو برداشت

- میدونم که خرم میدونم اما من مجبور بودم بشینم وبسازم زندگی فیلم وقصه نیست که من به
راحتی بایه بچه از کنار سینا بگذرم آرررره سینا در حق من خیلی بد کرده امااون پدر بچه ی منه از
من چه توقعی دارین

شونه هامو گرفت

+ آروم باش عسل آروم اگه اذیتت میکنم همین الان میرم فقط ناراحت نباش گریه نکن

باچشمای اشک آلودم تو چشمات زل زدم

+ فقط گریه نکن عزیزم من ...من غلط کردم

دستشو رو صورتم کشید واشکامو پاک کرد

+ من میرم عسل فقط تو گریه نکن

از جاش پاشد واز اتاق بیرون رفت نه من نمیخواستم بره تازه دیده بودمش نکنه بذاره بره از جام بلند شدم وازاناق با سرعت بیرون رفتم توسالن به دیوار تکیه داده بود ونشسته ودستشو به سرش

گرفته بود

- سام؟؟

نگام کرد

- من معذرت میخوامم

خندید وباز همون سامی که میشناختم شد به اعظم خانوم سپردم چیزی به سینا نگه از اتفاق بین من وسامی وگریه های من اونم قبول کرد

روزها به سرعت برق وباد از کنار هم گذر میکردند زندگی من وسیناهم آروم وخوش بود من ۸ ماهه شده بودم ۸ ماه و ۲۷ روز دیگه چیزی به اومدن اون وروجک نمونده بودازاین ماه دیگه دانشگاه نرفتم ویه ترم رو مرخصی گرفته بودم مهرماه بود وفردا سالگرد ازدواجمون شکمم خیلی بزرگ شده بود یکی از قشنگ ترین خاطرات این مدت بارداریم حرف زدن سینا بابچمون بود شبها دستشو روشکم میداشت واز همه جا براش میگفت مامان وخاله سیمین هرروز بهم سر میزدند اعظم خانوم که قربونش برم نمیداشت بلند شم اگه میشد دستشویم خودش جای من میرفت فردا ۲۵ مهر هم سالگرد ازدواجمون بودهم تولدمن شایدپارسال بدترین روز زندگیم بود اما روز پیوند عشقم باسینا بود ومن این روزو خیلی دوست دارم اتفاق های جالبی این مدت افتاده بود آراین دوماه پیش بادختر خالم نگار نامزد کرد دختر خوب و خانومی بود ساکت وسربه زیر من که خیلی دوستش داشتم سامی دیگه برنگشت فرانسه بخاطر تنهایی مادر وپدرش برای همیشه ایران موند به هر حال تک فرزندی این دردهارم داشت ساعت نزدیک ۱۲ شب بود وسینا هنوز نیومده بود شغل بافتمو روشنم انداختم ودورخودم پیچیدمش دلشوره عجیبی داشتم رفتم تو حیاط عادت نداشت انقدر دیر بیاد اونم بااین وضعیعت من اعظم خانوم یه هفته ای میشد شبها خونه ی ما میخوابید که اگه یوقت حالم بدشد سینا دست تنها نباشه تو حیاط قدم میزدم و چشمم به در بود ساعت به یک رسیده بود زیر دلم خیلی درد میکرد دستم روی شکمم بود درباز شد خدا روشکر برگشت ماشینو آورد داخل وقتی سینا از ماشین پیاده شد باچیزی که دیدم نزدیک بود سخته کنم جیغ زدم وبعد که حس کردم شلوارم خیس شدوازال حال رفتم.....

با خوردن نوری تو چشمام دستمو بالا آوردم که روی چشمم بذارم که سوزشی تو دستم احساس

کردم

+ آخخ

آروم لای چشمامو باز کردم من کجام ناخودآگاه دستم به سمت شکمم رفت بچم...بچم نبود

+ بچم.....بچم کجاست

چشمامو باز کردم پرستارزنی کنار تختم ایستاده بود

- آروم باش عزیزم بچت حالش خوبه

.....یادسینا افتاده اونشب که تموم لباساش خاکی وپاره بود صورتش غرق خون...وبعد چ جیغ زدن

من وپاره شدن کیسه آبم همه مثل یک فیلم از جلو چشمام زد شد

+ سینا...کجاست

- شوهرت بیرونه این ۴روز از در اتاقت تکون نخورده ما واقعا نگراناش بودیم اگر به هوش

نیومدی تلف میشد

+ ۴روز؟؟؟؟

- آره خانمی بعداز زایمانت به هوش نیومدی حالت خیلی بدبود اما خدا کمکت کرد

من ۴روز بیهوش بودم!!!!!!!

+ بچم پیش سیناست

- نه گلم تودستگاهه

+ میخوام شوهرمو ببینم

- باشه عزیزم

ازاتاق بیرون رفت چنددقیقه بعد درباز شد وسینا اومد داخل

تا نگاهم بهش افتاد اشک ازچشمم فروریخت سرش باندپیچی بود وپای چپشم یه مقدار میلنگید

وچند جای صورتشم کبودبود قیافش خیلی شلخته بود به سمتم اومد وکنار تخت ایستاد اشک تو

چشمای اونم حلقه زده بود سرشو خم کرد وآروم وطولانی پیشونیمو بوسید اشکش روصورتتم افتاد

سرشو بلند کرد وازفاصله ی خیلی نزدیک توچشمام نگاه کرد

- توکه دیوونه کردی منو بالاخره بهوش اومدی نفسم خداروشکر اگه چیزیت میشد منم میمردم

+ سینا

بغض تو صدام خیلی نمایان بود

- جوون سینا قربونت برم

+ بچمونحالش خوبه

- آره عزیزم

+ چه شکلیه

- خب من هنوز ندیدمش

یعنی چه....

+ یعنی چی سینا

- قسم خورده بودم تا حال تو خوب نشه نگاهشمن نکنم بدون تو بچه میخوام چیکار

+ صورتت چیشده اونشب چه اتفاقی افتاده بود...؟؟؟

- نمیدونم داشتم از شرکت میومدم بیرون چند نفر ریختن سرم پلیس هنوز نتونسته پیدااشون کنه

+ آخه چرا

- نمیدونم عزیزم

+ توکه با کسی دشمنی نداری

- پلیس قول داده پیدااشون کنه تو فکر تو درگیر نکن عسلم

خم شدم و گوشه لبمو بوسید

+ من برم این دخیل نازمونو بیارم الانه که صداش دریاد چهار روز باباومامانشو ندیده

خندیدم سینا هم خندید از سالم بودن

بچم خیلی خوشحال بودم باخروج سینا در باز شد مامان و باباوخاله سیمین وعمو مهرداد سپهر سامی

آرین ونگار همه باهم اومدند داخل قیافه ی همشون پراز غم بود همشون بوسیدنم و خداروشکر

کردند اشک مامان که قطع نمیشد حدود نیم ساعت بعد در اتاق باز شدوسینا وبه همراه یه پرستار که

داشت یه تخت نوزاد چرخ دارو هدایت میکرد اومدند تو چشمای سینا از خوشحالی برق میزد وای

بچم تو اون تخت بود همه به سمتش هجوم بردن همه خوشحال بودند و میخندیدن منم از دور

میخندیدم پرستاره گفت

+ خب نوبتیم باشه نوبت مامان خوشگله این خانوم خوشگلس

از تخت بیرونش آوردتوبغلش گرفت و آورد سمت من اییی جوونم دخترم چقدر ناز بود مامان

کمک کرد بشینمو یه بالشت پشتم گذاشت چقدر تپل بود فداش بشم پرستاره گذاشتش تو بغلم

حسی که من داشتم وهیچکس نمیتونه جزیه مادر درک کنه اشک از چشمم میریخت اما این اشک

شوق بود خیلی ناز بود چشماش بسته وبود ودهنشو تگون میداد آدم دوست داشت قورتش بده به

لحظی نکشید که صدای جیغ وگریش بلندشد

سامی رو گوششو گرفت

+ وای کر شدم کپ مامانش جیغ جیغو

همه خندیدن

سپهر باخنده روبه سینا گفت

- یکی کمت بود شدن دوتا

بچم هنوزم گریه میکرد به درخواست پرستار همه جز سیناییرون رفتن سینا بالبخند نگاهم میکرد

به کمک پرستار شروع به شیر دادنش کردم والای فدای دخترم بشم چه ملچ ملوچی راه انداخته بود

پرستارم از اتاق بیرون رفت سینا کنارم ایستاده بود وبا ذوق نگاه میکرد

+ قربون هردوتاون بشم من

شیرشو که خورد دهنشو پس کشید سینا لباسمو مرتب کرد چشماش باز بود الهی قربونش برم رنگ

چشماش طوسی روشن بود مثل مامان و آراین پوست سفید ونرمی داشت موهای خیلی کم خرمایی

روشنشم مثل خودم بود از همه یه ویژگیو ب ارث برده بود به سیناهم شباهت داشت

- سینا نگاش کن چه نازه

خندید

+ آره قربونش برم ولی این پدرسوخته بیشتر به دایش رفته تا باباش رفته

هردو خندیدیم...

- شبیه هرکی که باشه نازه

+ عین خانومم

از بغلم گرفتش وصورتشو بوسید وتو تختش گذاشتش

- سینا من کی مرخص میشم

+ باید دکترا بیاد بینت عزیزم

- کی میاد

+ چقدر عجله داری عزیزم ظهر میاد احتمالا

- نفس چند روز زودتر به دنیااومد خداروشکر که مشکلی پیش نیومد براچم

+ آره خداروشکر ۱۰-۱۲ روز مونده بود اگه زودتر از اینها به دنیا میومد مشکل پیش میومد...عزیزم

من برم بمامان اینا بگم برن خسته شدن این بیچاره ها

- آره بگو برن خودت چی

+ میمونم

از اتاق بیرون رفت خداروشکر بیمارستان خصوصی بود اتاقهای مجزا داشت تو هر اتاقم یه مریض

بود نه مثل بیمارستان های دیگه که چند تا خانوم تویه اتاق بودند وهمراهشون باید حتما خانوم

میبود بنظر من که بیمارستان های خصوصی فوق العاده بودند درد داشتمو نمیتونستم تکون بخورم
هر لحظه شدیدتر میشد زدم زیر گریه سینا هنوز نیومده بود داخل

+ آخخخخ

داد زدم

+ سینا!!!!

داشتم میمردم از درد یکدفعه اینطور شدم اولش از وقتی به نفس شیر میدادم درد داشتم اما الان

جونم داشت در میرفت

+ آییییی سینا!!!!

از جیغ من نفس هم جیغش دراومد و شروع به گریه کردن کرد در اتاق باز شد و سینا باسرگردونی

اومد تو چشمم که بهش افتاد حق هقم شدیدتر شد

- چیه چیشده عسل

بریده بریده گفتم

+ دارم میمیرم

وباز گریه سینا از همون جا داد زد

- پرستار!!!!ار...پرستارررر

دوتا پرستار باهم اومدن تو

+ چیشده

سینا- حالش بده

یکیشون به سمتم اومد

+ چیه عزیزم

با حق حق گفتم

- دارم میمیرم هم درد دارم هم خونریزی

پرستاره به اونیکی گفت

+ خانوم کریمی دکتر فروزنده رو خبر کن آقا شماهم بیرون باشین

سینا عقب عقب بیرون رفت چشماش نگران بود

پرستاره به سمت نفس رفت و تو بغلش گرفت و آرومش کرد

دکتر که خانوم مسنی بود باپرستاره اومد

+ این همون مریضیه که بیهوش بود ۴روز؟

اون پرستاره کریمی جواب داد

- بله دکتر دوساعتی میشه به هوش اومده اما الان درد داره وخونریزی

از دردلبمو گاز میگرفتم

معاینم کرد و سه تا آمپول تزریق کرد تو سرم

+ چیزی نیست گلم چون تازه به هوش اومدی اینجوریه تو از قبل زایمانت تا امروز بیهوش بودی

بخاطر بیهوشیتم عمل سزارین کردیم وبچت به دنیااومد خب مسلمه تازه ازبی هوشی دراومدی

وبدنت به حالت عادی برگشته وواکنش نشون داده اصلاجای نگرانی نیست هر خانومی که زایمان

میکنه وقتی یکی دوساعت بعد بهوش میاد این دردو داره بعضیایبیشتر بعضیا کمتر شماهم چون تازه

به هوش اومدی برای اونه برات چندتا مسکن وآرام بخش تزریق کردم نگران نباش خوب میشی

- خیلی درد دارم

+ تا ۱۰ دقیقه دیگه مسکن قوی ای که بهت زدم جواب میده

سرمو به نشانه تشکر تکون دادم ودکتر بیرون رفت وپرستارم بعد چک کردن فشار ودرجه تبم

بیرون رفت چشمم سنگین شدنمیدونم چقدر خوابیده بودم که چشمامو باز کردم دیگه درد

نداشتم

+ سینا

چند لحظه گذشت

- جانم

روکاناپه تواتاق دراز کشیده بود تو جاش نشست

- خانومم حالت خوبه بهتر شدی زندگیم

+ اوهوم

به تخت نفس نگاه کردم الهی قربونش بره مامانش خواب بود چه نازم خوابیده بود

- ساعت چنده

چراغ اتاق خاموش بودویه نور کمی تو اتاق بود

به ساعتش نگاه کرد

+ بیست دقیقه مونده به چهار

- من چقدر خوابیدم

+ مال آرام بخش هاست عزیزم الان بهتری درد نداری

- خوبم

+ استراحت کن عزیزم
هنوزم خوابم میومد چشمامو که روهم گذاشتم خوابم برد باصدای جیغ نفس از خواب پریدم
هواروشن بود و نفس تو بغل سینا بود و داشت تکونش میداد خندم گرفت ازش
+ جوونم نفسم چیه خوشگل بابا چراگریه میکنی
خندیدم باشنیدن صدای خندم به سمت نگاه کردو خندید
+ بله بخند خانوم خانوما قرار نیست از فردا بگیری بخوابی ومن این جیغ جیغوتو کول کنم سامی
راست میگفت عین خودته
خندیدم
- سلام
+ سلام خانوووم صبح ظهريتون بخیر
- ساعت چنده
+ ۱۱ صبح
- هوووو چقدر خوابیدم
+ نمیخوای به این وروجکت شیربدی
عاشق شیر دادن بهش بود
- چرا قربونش بشم بیارش
آورد و تو بغلم گذاشتش گریه اش بند اومد خندیدم
- جوون دلم دختر خوشگلم گریه کردی مامانی
سیناکمک کرد بهش شیر بدم باعشق میخندید و نگام میکرد
+ چه جیگری هستی مامان کوچولو
در اتاق باز شد منتظر اجازه نمود اونی که پشت در بود اومد تونگاه من و سینا به در بود بادیدن پرنیان
چشمام چهارتا شد سینا باعصبانیت از جاش بلند شد اصلا هوا سم به نفس نبود
+ سلامم عسل جوون
چیزی نگفتم سینا به سمتش رفت باصدای سرفه نفس بخودم اومدم شیر تو گلوش افتاده بود
و تندسرفه میکرد هول کرد و بلندش کردم این با این قد و قوارش نمیشد تو پشتشم بزنم
- ای والای نفس
سرفه میزد صورتش قرمز مایل ب کبود بود
جیغ زدم

- سینا بچم...سینا داره میمیره

جیغ زدم

- سینا!!!

سینا به سرعت به سمت من اومد واز بغلم بیروکشیدش تصویرتش پف کرد بی فایده بود اونم هول

کرده بود در اتاقو باز کرد وبردش بیرون

خدای من بچم از جام پاشدم خیلی درد داشتم واذیت میشدم اما از تخت پایین اومدم و سرممو تو

دستم گرفتم لنگان لنگان از در بیرون رفتم نفس تو سالن تویه تخت بچه بود و سه تاپرستار با سینا

که سرشون دادمیزد دورش بودم به سمتشون رفتم

+ سینا نفس....

یکی از پرستارابه سمتم برگشت

- چرا از تخت اومدی بیرون

به حرفش توجه نکردم ورفتم به سمت نفس یکی دیگه از پرستارا تختو شو روزمین کشید بردنش

تویه اتاق ودررو بستن

اشک بی هیچ حرفی از چشمم میریخت یه پرستار به سمتم اومد

+ خانوم شما بفرمایید تواتاقتون

- بچم

+ نگران نباشید بفرمایید

سینا به سمتم اومد ودستمو گرفت

- راست میگه تو برو تواتاق

به زور سینا راه افتادم پرنیان جلو دراتاق بود حالم ازش بهم میخورد موجود نفرت انگیز یه مو از

سربچم کم میشد زندش نمیداشتم خدایا خودت مراقب نفسم باش

چرا سایش از زندگیم کم نمیشد اصلا این دختر چی میخواست از جوون زندگی من بهش رسیدیم

تمام نفرتمو تو نگاهم جمع کردم وبهش زل زدم

+ ا تار مو از سربچم کم شه من میدونم وتو

سرشو پایین انداخت سینا روبه داخل اتاق دستمو کشید

- بیا غسل بااین هرزه هم کلوم نشو

وبعدمنو به داخل کشید صدای پرنیان باعث شد هردومون از حرکت بیاستیم

- من هرزه ام آره سینا خااان

وبعد اومد ومقابلمون قرار گرفت چشماشو بست قطرات اشک از چشماش جاری شد

سینا صداش بالا رفت

+ چی میخواایی از زندگیم هاااا؟؟؟

پرستار - آروم آقا اینجا بیمارستانه خانوم شمام لطفا برگردین روتختتون چیزیتون بشه ما باید جواب

دکترو بدیم

وبعد بااجبار منو برد خوابوند تو تخت پرنیان هنوز سرجاش بود سینا غرید

+ بروووووو بیروووووون

- باشه سینا بهم میرسیم

وبعد به سرعت خارج شد ..

خدایا دخترمو از تو میخوام

سینا به سمتم اومد ودستم تو دستش گرفت دستاش یخ بود

+ سینا؟؟

بانگاهش خواست ک حرفمو بزnm

+ نفس

کلافه بود

- تواز تخت بیرون نیا میرم بینم چی شد

سرمو تگون دادم سینا که رفت مشغول خدا خدا کردن ودعا شدم ما آدمها عادت عجیبی داریم تا

کارمون دست خدا نیافته سراغش نمیریم اما همین که مشکلی پیش میاد یک سره دعا میکنیم

وصداش میزنیم غافل از اینکه غیراون بخاطرش نمیایم وچقدراون مهربونه که بااین وجود باز

دردمونو دوا میکنه اما همین که کارمون راه میافته دیگه میریم پی زندگیمون چقدر مهربونه خدا که

هیچوقت دلمونو نمیشکنه بنظرمن که حتی پدر ومادر آدم هم به آدم همچی لطفی ندارن گاهی وقتا

ناامید میشی که هیچکسو تو زندگی نداری و هیچکس درکت نمیکنه اما یکدفعه یه ندایی ته دلت

میگه من که هستم تازه یاداون بالایی میافتیم که خیلی وقته حتی صداش نکردیم امااون بازهوامونو

داره اون لحظه ست که دلت گرم میشه که یکیو داری گاهی باهاش قهر میکنیم چرا؟؟؟چون

خواستمونو برآورده نکرده به آرزومون نرسیدیم مدتها باهاش قهر میکنیم به آسمونش نگاه

نمیکنیم وصداش نمیکنیم وانقدرازش دور میشیم که دیگه حسش نمیکنیم اما چرااون باما قهر

نمیکنه قربون خدام که قهرش فاصله دواذونه اذون بعدی باز مارو صدا میزنه اماکو گوش شنوا نه

نماز ونه واجبات فقط یه گوشه میشینیمو میگیم چرااین کارو نکردی برامون وقهر میکنیم....

به نفس نگاه کرد میدونستم داره تمام تلاشو میکنه نخنده

+ اینا چیه دستت بابایی؟؟

- خب خودت خلیدی

+ من؟؟؟؟؟؟

- آله دیه تاژشم گفتی به مامانی چیژی نگو همه لو باهم میخوریم

+ من گفتم وروجک؟؟

- خب آله اینالو دادی که بمامان نگم چایی لیختی رو بلگه‌هاش

+ سینا!!

سینا باخنده و خجالت سرشو پایین انداخت

+ چایی رو کدوم برگه من ریختی؟؟

- هاااا؟؟؟ چیزه؟؟؟

+ مگه نگفتم به این بچه پنهون کاری و دروغ یاد نده

نفس باشنیدن این حرف نایلونو انداخت زمین و بدو به سمت من اومد و لباسمو کشید

- مامانی تاژه داشت بافلیا حلف میژد من خودم شنیدم بهش گفت میام دنبالت که باهم بلیم شلکت

بااین حرفش سینا قهقهه زد

+ پدر سوخته چقولی منو میکنی

خودم خندم گرفت فریبا فامیلی امیر دوست سینا بود

خندیدم و بغلش کردم...

- خب خوشگلم حالا بگو منو دوست داری یا بابا؟؟

+ خوب معلومه تو

خندیدم سینا به طرز خنده داری حرص خورد

- که مامانتو دوست داری آره

نفس بهش چشمکی که جدیدا سپهر یاد داده بود به طرز خنده داری زد و گفت

+ خب الان کالم گيله پیشش لواشک نمیژاله بخولم بگم نه

من وسینا هر دو خندیدیم از بغلم بیرون اومد به سمت سینا رفت و دستشو کشید و از آشپزخونه بیرون

بود من آخر از دست این پدر و دختر دیوونه میشدم دودقیقه تنهاشون میذاشتی یه گندی میزدن

و قتایی که باهم خونه بودن من وحشت میکردم چون وقتی برمیگشتم بعید بود یه خرابکاری نکرده

باشن.... لباسارو تو لباسشویی ریختم و از آشپزخونه بیرون رفتم صدای سر و صداشون خونه رو

برداشته بود داشتم به سمت اتاق نفس میرفتم که صدای زنگ اومد به سمت آیفون رفتم گوشی رو برداشتم وبه مانیتور نگاه کردم یه پسر جوون بود
+ بله

- سلام خانوم عسل راد؟

+ خودمم بفرمایید

- خانوم یه بسته دارید لطفا تشریف بیارید تحویل بگیرید

- باشه اومدم

زمستان بود وبرخلاف سالهای قبل خیلی سرد بود شنلمو روشنم انداختم واز در رفتم بیرون دانه های ریز برف به تندی روی زمین مینشست بدوبدو خودمو جلوی دررسوندم درو باز کردم اون پسره جلو درایستاده بودپاکتو بدستم داد معلوم بود پستیچی نیست چون نخواست جایی رو امضا کنم خیلی سرد بود ترجیح دادم سریع تر برم داخل رفتم تو درو بستم وای که چقدرسرد بود شنلمو آویزان کردم وپاکتو نگاه کردم روش هیچی نوشته بود نه آدرس فرستنده نه گیرنده بازش کردم دوتا برگه توش بود درآوردم اولیو بازکردم نفسم توسینم حبس شده بود از چیزی که میدیدم دستام میلرزید اون برگه...صیغه نامه بودصیغه نامه پرنیان وسینا اولیش به تاریخ ۶سال پیش بود یعنی دوسال قبل ازدواج ما دومی مال ۴سال پیش تاریخش برای سه ماه بعد ازدواج ما بود پاهام استقامتشو از دست داده بود یکدفعه زمین خوردم
بانوری که توچشمام افتاد چشمامو باز کردم گیج و منگ بودم هیچی یادم نبود برای یه لحظه اسمم فراموش کردم صدایی شنیدم

+ عسلم؟؟

خودنامردش بود همه چیز مثل یه فیلم از جلو چشمم عبور کرد از روز اول ازدواجم تااون صیغه نامه سینای آشغال چیکار کرد بامن؟؟؟

باز صدام زد

+ خانومم

ازصداش بیزار بودم عوضی ۴سال پیش بخاطر خیانت نکرده منو به مرز نابودی برد اما حالا میفهمیدم اون روزایی که تو خونه زندونیم میکرد اون روزایی که باکتکهاش جنازه میشدم اون روزای که پرنیان تو خونم بود اون روزای که حسرت آغوش سیناروداشتم وبه حاضر درمیزدم که ثابت کنم خیانت نکردم سینا زن صیغه ای داشته آغوش پرنیانشو داشته ازش متنفرم بود داد زدم..
- برووووووو بیروون

+ عسل؟؟؟

صداش پراز ناراحتی بود

روگو شامو گرفتم

- نمیخوام صداتو بشنوم گمشوووو بیروون

اشکام بی محابا سرازیر میشد وهق هق میکردم

وجودش تو اتاق داشت آزارم میداد همونطوری مات نگاهم میکرد

+ این حرفا چیه عسل نکنه اون مدرک جعلی رو باور کردی

عوضی آره مدرک جعلی

- برووووووووو بیروووون

پرستار اومد داخل

+ چه خبره آقا این صداها واسه چیه

به پرستار پناه بردم

- خانوم بگوبره بیرون متنفرم ازت سینا گمشوووو

+ آقا بفرمایید بیرون نظم بیمارستانو بهم نریزید

پرستار به اجبار سینارو بیرون کرد از در که بیرون رفت بغضی که حاصل چهار سال خریتم بود

بیرون ریخت جوری هق هق میکردم که تو دلم میلرزید پرستار دستمو گرفت

+ آرووم باش عزیزم آرووم

- من...من اینجا چیکار میکنم

بابغض ازش پرسیدم

+ ظاهرا توخونه بیهوش میشی شوهرت میارتن اینجا

نمیخواستم حتی یه لحظه سینارو ببینم

میون هق هقم گفتم

- میشه به کسی زنگ بزنم بیاد دنبالم

+ شوهرت؟؟

- نههههه

جوری محکم گفتم نه که اون تکونی خورد

به تلفن روپاتختی اشاره کرد

+ میتونی از اینجا تماس بگیری

سری به نشونه ی تشکر تکون دادم واون بیرون رفت
تو جام نشستم و دستموبه سمت تلفن دراز کردم گوشی رو برداشتم تنها کسی که به ذهنم میرسید
سامی بود شمارشو گرفتم خیلی بوق خورد اما جواب نداد خواستم قطع کنم که صداشو شنیدم
+ بله

گریه ام شدت گرفت صداشو که شنیدم انگار پشتوانه پیدا کردم
- سام

+ غسل توایی کجایی چرا گریه میکنی اتفاقی افتاده
- بیمارستانم

+ چیشده مگه

- بیا دنبالم سامی

+ پس سینا...

- فقط بیادنبالم

+ خیلی خب کدوم بیمارستان

- بیمارستان آتیه

+ تا نیم ساعت دیگه اونجام فقط بگو چیشده

- چیزیم نیست بخدا فقط بیا

+ باشه فعلا

- خداحافظ

گوشی رو گذاشتم تک تک حماقتهام میومد جلو چشمم واشک میریختم زمان به زودی سپری شد
وسامی اومد در باز شد واومد داخل وبه سمتم اومد

+ این چه وضعیه تو ک منو نصف العمر کردی چت شده

صورتشو نزدیک صورتم آورد لبه اش روی پیشونیم قرار گرفت وعمیق بوسیدم

دستمو تو دستش گرفت

+ چرا اینجایی عزیزم پرستارا میگفتن از حال رفتی شوهرت آوردت چراییهوش شدی

اشک بیصدا از چشمم میریخت

+ چرا حرف نمیزنی غسل چرا گریه میکنی

- سینا

+ سینا چی چیشده

- دوبار پرنیانو صیغه کرده یه بار ۶ سال پیش یه بارم ۳ ماه بعد از دواجمون وبعدهق هقم بالا گرفت سامی یک قدم عقب رفت صورتش قرمز شده بود و باچشمای گشاد زل زده بود بهم.....

سامی گفت اومده سینا تو بیمارستان نبوده وقتیم رفت حسابداری گفتن تسویه شده نمیدونم کجا بود برامم مهم نبود لابد رفته بود پی عشقش نفسنفسم کجا بود .. از سامی خواستم به سینا زنگ بزنه گفت بچه رو برده پیش مامانش اینا وقتیم از پرستار شنیده من به کسی زنگ زدم بیاد دنبالم تسویه کرده و رفته رفتیم درخونشون سامی رفت نفسو گرفت ازشون واومد نشست توماشینو ونفسو صندلی عقب گذاشت اما نفس بادیدن من خودشو تو بغلم انداخت + مامانییی

- جانم دخترم

دستشودور گردنم حلقه کرد

+ چلا جلو در خوابیده بودی من و بابا وقتی اومدیم دیدیمت بابایی هول کردنیدونم چلا اما تولو تو بغلش گلف برد توماشین ومنم دنبالش راه لفتم واول منو خونه مامان جون گذاش بعد دیه نیدونم - چیزی نیست خوشگلم

و بیشتر به خودم فشارش دادم به اصرار سامی رفتیم خونه اون سامی هم به قدر من ناراحت بود یک هفته ای میشد خونه اون بودیم دوسه روز اول سینا خیلی میومد درخونش اما اون اجازه نمیداد بینتم ولی نفسو میدید تصمیمامو گرفتم و مصمم به طلاق بود دیگه به قیمت مرگم راضی به زندگی با سینا نبودم ازش جدا میشدم و بانفسم زندگیمونو میکردیم خانواده ی من و سینا هم ۲ روز بود فهمیده بودم اما حتی نمیخواستم تا بعد طلاقم اونارو بینم سامی همه چی رو بهشون گفته بود آراین خیلی اصرار به دیدنم داشت اما من حوصله هیچکسو نداشتم فقط سامی ونفس حوصله سرزنش هیچکیو ندارم چندروزی گذشت تقاضای طلاق داده بودم قرار بود به زودی احضاریش دست سینا برسه تازه از دادگاه برگشته بودم این چند روز کاروهم تعطیل کرده بودم سامی بهم کلید داده بود رفتم داخل صدای سروصدا میومد داخل که شدم با خانواده ی خودم و سینا مواجه شدم باعصبانیت به سامی نگاه کردم که چرا گذاشته بیان اینجا

همه دورهم نشسته بودیم بعد از احوال پرسوی و خشک و خالی کسی چیزی نمیگفت همه ساکت بود سپهر قیافش برعکس همیشه جدی بود نفس تو بغلش بود و اخمهاش توهم اون به حرف اومد

+ جریان چیه عسل

- چه جریانی؟

خاله سیمین + شما دوتا چتونه این بچه بازیایه

- چرا از خودش نمیپرسید

+ اون ک از تو بدتره

- الان دادگاه بودم برای طلاق

عمو مهرداد + تو چکار کردی؟

توقع نداشتم لحنش انقدر سرزنشانه باشه

از جام پاشدم

- تقاضای طلاق دادم همین

آرین + آخه چرا عسل

- چرا از خودش نمیپرسید خود خائش یعنی بهتون نگفته که دوبار پرنیانو صیغه کرده

وبعد حق هقم بالا گرفت

صدای جیغ خاله سیمین شنیدم

+ یا پیغمبر مهرداد عسل چی میگه

- آروم باش خانوم

روزمین نشستم و گریمو سردادم

مامان بابا ماتشون برده بود

نفس با دیدن گریه من شروع به گریه کردن کرد از جام پاشدم وبه سمتش رفتم واز سپهر گرفتمش

هر دو گریه میکردیم هم من هم نفس با گریه گفتم

+ چیه مامانی چرا گریه میکنی

- تو چلا گلیه میکنی

اشکامو تند تند پاک کردم

+ ببین دخترم من گریه نمیکنم

- بابایی کجاس

+ ما دیگه پیش بابات نمیریم

گریش شدیدتر شد

پاشو روزمین میکوبید

- نه نه نه من بابایمو میخوام

داد زدم

+ بابات مرررررررررر

جیغ زد

- من باباموووووو میخوووووام

+ پس توام برو پیش بابات

از جام پاشدم وعقب عقب رفتم

داد زدم

+ بروووو پیش بابات

آرین به سمتم اومد وتوبغلش کشیدم

- چته عسل مگه همسن این بچه ایی که لج میکنی باهاش

بغضم تر کیده بود وباصدای بلند زار میزد

+ آرین بین اینم منو نمیخواه عین باباش عین سینای نامرد ک ازاول زندگی بهم خیانت کرد چه

بسا همیشه منت سرم گذاشت که باهام زندگی میکنه آره سینا ازهمون اول زندگی منم دنبال پرنیان

بود

ازبغل آرین خودمو بیرون کشیدم سامی ب اپن تکیه داده بود وسرش پایین بود

به سمتش رفتم یاد حرفای چهارسال پیشش افتادم

مقابلش ایستادم باغمی که توچشماش داد میزد نگاهم کرد

+ تورااست گفتی سام سینا منو فقط....فقط واسه خاطر بچش میخواست

بریده بریده باهق هق میگفتم

+ اون..هیچ..وقت منو..واسه خودم نخواستعین بچش که تا وقتی...تاوقتی باباش بود منو

میخواست الان که اون نیست نفسم منو نمیخواه

دستامو تو دستش گرفت

- آروم باش عزیزم اون بچس چیزی نمیفهمه

صدای گریه ریز مامانو میشنیدم عین دیوونه ها شده بودم به سمت مامان رفتم وجلوپاش زانو زدم

+ مامانی من به حرفت گوش نکردم میبینی زندگی توگفتی مرد زندگی نیست من باور نکردم

وبعد سرمو روپاهاش گذاشتم واشک ریختم مامان سرمو نوازش کرد

- آروم عزیزم آروم درست میشه

از جام پاشدم وبه سمت اتاق راه افتادم رفتم داخل خودمو روتخت انداختم

لعنت به سرنوشت سیاه من

وباز اشک گونمو نوازش کرد باحس اینکه دست کسی روگونه چشممو باز کردم سام بود

+ حالت خوبه گلم

خمیازه ای کشیدم

- ساعت چنده

+ ۸شب

- رفتن

+ آره خیلی وقته

- نفس؟؟؟؟

+ خوابه عزیزم نگران نباش

- یعنی چی میشه سام

+ هر چه خدا بخواد

مشغول نوازش موهام شد

یک هفته از تقاضای طلاقم گذشته بود نفس خیلی بهونه سینا رومیگرفت اما اون حتی دیدن

دخترشم نمیومد

سامی هر کاری میکرد که توخونش بمن ونفس خوش بگذره صبح شنبه بود این چند وقت سرکارم

نرفته بودم سامی ونفس رفته بودن بیرون منم مشغول آشپزی بودم صدای زنگ اومدب سمت

آیفون رفتم وجواب دادم

+ کیه؟

- خانوم لطفا بیاین جلو در برای خوندن کنتور برق اومدم

+ باشه الان میام

پالتومو پوشیدمو یه شال سرم انداختم ورفتم بیرون خونه سامی یه خونه ویلایی ۳۰۰متری بود

دوسالی میشد از عمو اینا جداشده بود بااینکه خیلی بهشون سر میزد به سمت درحیاط رفتم برف

تمام زمینو سفید پوش کرده بود درو باز کردم که قامت سینارو تودر دیدم از نگاهش خون میبارید

تا اومدم درو ببندم پاشو بین در گذاشت ومنو به عقت هول داد پام لیز خورد وروزمین افتادم

اومدداخل ودرو محکم بست وبه سمتم اومد شالم از سرم افتاده روبرفا افتاده بودم داشتم یخ

میکردم کنارم دوزانو نشست صداش آروم بود هر وقت لحنش اینجور میشد من وحشت میکردم

ازش

ز نمو کشتم نفسو روصندلی کنارم گذاشتم به دستام نگاه کردم خونی بود... من عشقمو عسلمو
 کشتم.... عین دیوونه ها شده بودم داد میزد...
 + نهههههههه من نکشتم تقصیر خودش بود اون بمن خیانت کرد خیانتتتت کردددددد خدااااااااااا
 میشنوی صدامو من ز نمو نکشتم
 سرمو روفرمون گذاشتم واز ته دل زاراااااااااا زدم
 نگام به نفس افتاد خشکش زده بود دیگه گریه هم نمیکرد تا نگاه منو دید جیغ زد نه یک بار
 چندین بار
 من چه کردم بازندگیم
 تو بغلم گرفتمش
 - آروم دخترقشنگم آروم باش حال مامان خوبه بهت قول میدم ک خوبه گریه نکن خوشگل من
 بریده بریده گفت
 - بابا...یی
 + جوون بابایی
 - بریم... پیش... ما.. مانم
 + میبرمت خوشگلم ولی قبلش بریم خونه لباس عوض کنیم
 تنش یخ بود یه بچه طاقت اون همه موندن تو سرما رو نداشت جای انگشتای خونی من رو صورت
 وپالتو صورتیش بود گذاشتمش روصندلی وماشینو روشن کردم وراه افتادم انقدر گریه کرده بود که
 به ۵ دقیقه نرسید خوابش برد به سمت خونه مامان حرکت کردم باید نفسو میذاشتم اونجا خودم به
 جایی میرفتم که دست کسی بهم نرسه جلو در خونه مامان ایستادم نای پیاده شدن نداشتم موبایلمو
 از روداشبورت برداشتم و شماره خونه رو گرفتم صدای مامانو شنیدم
 + الو سینا
 - مامان درخونتونم بیا جلودر
 به چند دقیقه نرسید که در باز شد و مامان به سمت ماشین اومد در سمت نفسو باز کرد
 چشمش که بمن افتاد جاخورد تو صورتش زد
 - یا امام حسین این چه وضعیه سینا
 الان وقت توضیح نبود
 به نفس نگاه کردم مامان دیگه گریه میکرد
 - صورت این بچه چرا خونه سینا چه اتفاقی افتاده

++++ خدا +

- یعنی حالش خوب میشه

+ بخدا امیدوار باشین

مش حسین بعد تشکراز دکتر و دیدن سینا از پشت شیشه به ویلا برگشت داخل شد زنش پشت

پنجره منتظرش نشسته بود تا او را دید به سمتش آمد

+ سلام پس آقا سینا کو

- قصش درازه خانوم

+ از وقتی رفتی آقا سپهر یه ریز زنگ میزنه توام که گفتم به کسی نگم آقا سینا اینجاس منم چیزی

نگفتم

مش حسین سری تکون داد

- بریم تو سرده

به داخل رفتند مش حسین کنار شومینه نشست و به شعله آتش زل زد یاد حرف سینا افتاد

+ اگه کسی زنگ زد نگو اومدم اینجا

اما موقعیت بد بود اگر اتفاقی میفتاد جواب خانواده سینا را چه میداد به سمت دفتر تلفن رفت و شماره

ی سپهر را از آن برداشت و شماره گرفت بعد دوبوق صدای نگران سپهر راشنید

+ الوو سینا

- سلام آقا

+ سلام مش حسین سینا اونجاس

- راستش

+ پیشده مش حسین

پیرمرد شروع به تعریف کردن و جریان را گفت و سپهر با گفتن خودمو میرسونم قطع کرد...

سپهر داغان تراز آنچه بود که فکرش را بکنی تازه از بیمارستان برگشته و ناامید از حال عسل بود

دکتر گفته بود هوشیاریش راز دست داده و به کما رفته است دلیلش هم خونریزی داخلی بود

بخاطر کتک هایی که از سینا خورده بود و دلیل دومش هم سرمای شدیدی بود که بدنش را تحت

تاثیر قرار داده بود خون خون سپهر را میخورد خیلی از دست سینا عصبانی بود اما از وقتی با مش

حسین صحبت کرده بود بیشتر از اتفاقات افتاده نگران حال برادرش بود از جایش برخاست پالتو

و سویچ ماشینش را برداشت و خواست از خانه بیرون بزند صدای گریه های شدید نفس راشنید و به

عقب برگشت و خودش را به اتاق سابق سینا که الان نفس آنجا بود رساند همزمان با او سیمین هم

باچشمان اشک بار خودش را به اتاق رساند هر دو نگاه تاسف باری بهم انداختند و وارد اتاق شدند

سپهر به سمت نفس که در تخت نشسته بود و وحشتناک گریه میکرد رفت و بی لحظه ای صبر
اوراد را آغوش کشید....

+ جووونم عزیزم چیه خانومی چرا گریه میکنی خوشگل عمو
بالحنی که دل سپهر که سهل بود دل هر غریبه ای رامی سوزاند گفت:

- عمو بابام مامانمو کشت

و بعد جیغ زد و گریه چه کشیده بود این بچه چهار ساله

+ آروم باش عمو قربونت بره کی همچی چیزی گفته

- خودم دیدم هم صبح هم حالا

سیمین طاقت از دست داد و حق هق کنان از اتاق بیرون رفت بغض گلوی سپهر را چنگ میزد اما

اجازه ی ریزش اشکش را نمیداد

+ الان چرا عمو جون

نفس هق هق کنان و بریده بریده گفت:

- صبح خودم دیدم مامانی خونی بود عمو سامی به بابام میگفت نفس نمیکشه الانم دیدم که بابایی با

چاقو داشت مامانیو میزد

سپهر سرشو به سینه اش چسبوند

+ فدات بشم خواب دیدی عمو جونم

موهای نفس را نوازش کرد و او را در آغوش خود چسباند و برخواست و از اتاق بیرون رفت

- عمو بابایم کجاست؟

+ دردت بجونم تو پیش مامان سیمین بمون من برم دنبال بابات باشه خوشگلم؟

- ژود میای؟

+ آره عمرم

سپهر به اتاق مادرش رفت و با چشم و ابرو به او اشاره داد که گریه نکند نفس رابه آغوش سیمین

سپرد و بعد از بوسیدن نفس از خانه بیرون زد پشت فرمان نشست و راه افتاد به ساعتش نگاه کرد

۹ شب بود با آخرین سرعت حرکت میکرد میخواست هر چه زودتر به سینا برسد آنقدر سریع

رانندگی کرد که در عرض ۲ ساعت به رامسر رسید حوصله ویلا رفتن نداشت به ویلا زنگ زد که

بداند سینا در کدام بیمارستان بستری است مش حسین پاسخ داد

+ سلام مش حسین

- سلام آقا

+ سینا کدوم بیمارستانه
 - بیمارستان امام سجاد آقا
 سپهر دیگه چیزی نگفت وگوشی راقطع کرد و به سمت بیمارستان حرکت کرد دقایقی بعد رسید از ماشین پیاده شد و به سمت اورژانس دوید به ایستگاه پرستاری که رسید ایستاد
 + خانوم سینا رحیمی
 دختر جوان بی اهمیت به سپهر غرق در صحبت باتلفن بود سپهر باعجز گفت
 + خانوووم
 دختر نگاهی به سپهر انداخت و به صحبتش ادامه داد
 سپهر واقعا عصبی شد گوشه دست دختر را کشید و روی تلفن کوبید
 - چیکار میکنی روانی
 سپهر فریاد زد
 + روانی جدو آبادته دختره احمق سینا کجا است هالان گذاشتنت اینجا که جواب مردمو بدی یا باتلفن حرف بزنی هالان
 صدای سپهر در آن شب بیمارستان را لرزاند پزشک شیفت خودش را به آنها رساند بازوی سپهر را کشید
 - چه خبره آقا بیمارستانه
 + یه ساعته دارم بهش میگم مریض من کجاست داره باتلفن فک میزنه
 دکتر نگاه شماتت باری به پرستار انداخت وزیر لب گفت
 - بازم...
 و بعد روبه سپهر ادامه داد
 - بیمار ت کیه پسرم
 + سینا.. سینا رحیمی
 - همون جوونیه که لب دریا یخ زده بود
 سپهر دستش را به سرش زد
 + نه نه نه
 - بیاجوون بیا اتاقم باهم حرف میزدیم من دکتر شم
 سپهر میلرزید پاهای لرزان را روی زمین میکشید با دکتر وارد اتاق شدند به خواست دکتر نشست...

- چه نسبتی باییمار دارین

سپهر درحالی که غرور همه ساله اش را کنترل میکرد که اشکش نریزد گفت

+ داداشمه

- عصری آوردنش ظاهر امیره کنار دریا واز حال میره ویکی دوساعتی کنار دریا بیهوش میمونه

وبعد چندتا جوون پیداش میکنن واون آقای پیرهم خودشو به اونجا میرسونه ومیگه برادرتو

میشناسه همون نگهبونتون میارنش اینجا زود رسوندنش اما بدلیل شک عصبی وظاهراکتک هم

خورده بوده البته ازقبل... از حال میره وازسرما ی زیادجریان خونش کم میشه آوردنش بدنش کبود

بود...

سپهر دیگر طاقت شنیدن نداشت بغضش اجازه نفس کشیدن نمیداد به صدایی لرزان گفت

+ خوب میشه

- امیدتون بخدا باشه

+ الان کجاست

- مراقبت های ویژه

+ میتونم انتقالش بدم تهران

- تفاوتی نداره اینجام کادرقوی داره بذار چند روز بمونه اگر حالش بهتر نشد ببرینش تهران سپهر

به سختی روی پاهایش ایستاد

+ میخوام ببینمش

- نمیشه که

سپهر مغرور برای اولین بار غرورش را شکست وبه دکتر نگاه کرد

+ خواهش میکنم

- فقط ۵ دقیقه صبرکن خودم باهات پیام تنها باشی نمیذارن بری داخل

راه افتادند بعد از پوشیدن گان سپهر به سمت تخت سینا رفت اینجا دیگر وقت شکستن بغضش بود

سینا هرچه که بود برادرش بود طاقت دیدنش دراین وضعیت رانداشت پلک هایش راروی هم

گذاشت واشک از چشمش سرازیر شد روی صندلی کنار تخت سینا نشست دلش کباب شد وقتی

صورت کبودوزخمی سینارا دید جگرش آتش کشید اشکهایش سرعت بیشتری گرفت دست سینا

رادردست گرفت

+ داداشی من چت شد یهو چرازندگیتو خراب کردی سینا تو مردقوی ای هستی پاشو پاشو داداشی

...

سرش را روی دست سینا گذاشت و زار زد
باتذکر پرستاران بعد از بوسیدن پیشانی سینا و پاک کردن اشکهایش بیرون رفت این مرد مغرور بار
اول بود در زندگیش اشک میریخت....

عجب تقدیر شومی داشتند سینا و عسل هر دودر کما بسر میبردند...
تقدیر بود دیگر هیچ علاجی نداشت از آن طرف عسل در مراقبت های ویژه به سر میبرد
و مادر و پدرش و آراین و سامی با حالی خراب پشت درنشته بودند مادرش آه میکشید و ناله میکرد
و سینا را نفرین میکرد خبر نداشت که سینا هم در بیمارستان رامسر در همانجایی خوابیده که
دخترشان خوابیده سامی سرش را به دیوار تکیه داده بود هنوز همان لباس های تیکه پاره تنش
بود سردرد حسابی که داشت امانش را بریده بود تمام اتفاقات از ظهر تاهمین لحظه هزار بار جلوی
چشمانش مرور میشه ظهر وقتی با آن وضعیت عسل را به بیمارستان رساند دکترها قطع امید کرده
بودند و باشک او را برگردانده بودند اما به کمارفته بود کسی جز سام نمیدانست که درصد زنده ماندن
عسل ۴۰ است حاضر بود خودش جای عسل روی آن تخت بیافتد اما عسل سرپا باشد همبازی بچگی
هایش بود خواهرش کسی که از پدر و مادرش هم بیشتر دوستش داشت حاضر بود دنیا را بدهد غم
به چشم عسل نشیند اما حالا عسل یک جا افتاده بود صدمه سینا را لعنت کرده بود باینکه سینا را چون
برادرش دوست اما عسل برایش چیز دیگری بود دلش میخواست سراز تن سینا جدا کند که مسبب
این اتفاق بود باگوشیش شماره سینا را گرفت کسی جواب نداد بار هزارم بود این کار را میکرد شماره
سپهر را گرفت شاید او از برادر بی غیرتش خبر داشت بعد از چند بوق سپهر پاسخگوشد
+ بله

- اون داداش نامردت کجاست داداش بی غیرتت که زنشو به این روز انداخته غیرت داره خودشو
نشون بده چرا قایم شده هاااا ی تار مو از سر عسلم کم شه...
سپهر نداشت حرفش را ادامه دهد باینکه سینا را مقصر میدانست اما برادرش بود و خودش بود وجود
سپهر هم روی تخت بیمارستان بود

+ عسلت؟؟؟ کی شد عسلت مابی خبر بودیم؟؟؟ یه تار مو از سرش کم شه چه غلطی میکنی هاااااا
سینابی غیرتم باشه باز عاشق زنشه سینا... سینا
سامی با عصبانیت گفت

- سینا چی هاااا زده عسلو آش و لاش کرده شما زبون دارید
+ سینا تو مراقبتای ویژس نامرد سینا لب دریا یخ زده بی معرفت سینا تو رفاقت چی کم گذاشت
برات آره سینا لب دریا حالش بد شده ویخ زده حالا اونم مثل زنش تو کماست میفهمی تو کماااااا

آنها نفس بود که دائم بهانه پدر و مادرش رامیگرفت....روز بعد مهرداد هم به رامسر رفت و سینارا که سپهر شب قبل کارهایش را انجام داده بود به تهران منتقل کرد سینارا به همان بیمارستانی که عسل آنجا بود انتقال داد عجب تقدیری بود متوقف شدن آمبولانس همزمان شد با پیاده شدن سیمین که نفس را در آغوش داشت و از همه جا بی خبر بود و نفس را به بیمارستان آورده بود تا شاید بادی در مادرش از پشت شیشه آرام شود خبر نداشت که جسم بی نای پدرش در آن آمبولانس است در آمبولانس باز شد سیمین بادی در مهرداد که بیرون آمد هول کرد سپهر ماشینش را پشت آمبولانس پارک کرد و پیاده شد به سمت آمبولانس قدم برداشت سیمین با دیدن مهرداد با قدمهای لرزان به سمت آمبولانس رفت دلش میلرزید مهرداد و سپهر متوجه سیمین شدند سیمین نای نگه داشتن نفس را نداشت روی زمین گذاشتش و دستش را گرفت

+ مهرداد

- تو اینجا چیکار میکنی

+ این آمبولانس...

- بیچاره شدیم سیمین

سر سیمین به دوران افتاد

- سینا دیشب کنار دریا یخ زده

سیمین جیغ زرد روی زمین نشست نفس که چهره ی رنگ رو رفته ی پدرش را که روی برانکارد بود و به داخل میبردند را دید به سمت برانکارد دوید

+ بابا...بابا جونم

سپهر متوجه نفس شد او را در آغوش گرفت

- نفسم آرام

نفس با مشهای کوچک و پاهایش به بدن سپهر ضربه میزد

+ من بابامو میخوام مامانمو میخوام عمو تولو خدا منو بیل پیششون

لحن بچگانش باعث حلقه زدن اشک در چشم سپهر شد با هزار بدبختی نفس را آرام کرد

یک هفته از بستری شدن هردو میگذشت سینا علائم حیاتیش نرمال شده و دکتر پیش بینی کرده بود که خیلی زود بهوش میاید دکتر اهام به عسل امید وار شده بودند اما هنوز علائم مهمی بدنش نشان نداده بود...

«سینا»

صداهایی میشنیدم اما واسم گنگ بود چشمامو به سختی باز کردم چه صدای دلنشینی بود

+ ام یجیب مضطراذا دعاویکشف سو

صدای مامان بود من کجا بودم ناخواد آگاه زمزمه کردم

- مامان

+ جانم زندگیم جانم پسر م خدایا شکرت

شروع به صدازدن کرد

+ دکتر...دکتر

حالا میتونستم تصاویر واضح بینم اینجا کجا بود من تو بیمارستان چکار میکردم لحظاتی بعد کلی

پرستار و دکتر روسرم ریختن و کلی آزمایش گرفتن و بعد ۳ ساعت منتقل به بخشم کردن...عسل

کجا بود... تازه داشت همه چی یادم میافتاد عسل من... نه اون عسل من نیست بردنم تویه اتاق هنوز

اجازه دیدن کسیو بهم نداده بودند نمیدونستم عسل زندست یانه خبر از حالش نداشتم فقط تنها

چیزی که یادم نمیومد و برام سوال بود این بود که من چرا اینجا بودم نفسم کجا بود الان

دخترم... در اتاق بازر شد و مامان و بابا و سپهر که زندگیم تو بغلش بود اومدن داخل

+ الهی دورت بگردم مادر

نمیشنیدم چی میگن فقط نگام به نفس بود که سپهر آوردش نزدیکم

+ بابایی

- جونم همه کسم

سپهر نفسو گذاشت گوشه تختم که کنارم بشینه چقدر بچم لاغر شده بود دستاشو روضورتم گذاشت

دستاشو تو دستم گرفتم و بوسیدم سرشو گذاشت روسینم

بابا- اینم بابات نفس خانوم کچلمون کردی

بیشتر به خودم چسبوندمش

روبه سپهر کردم از جواب سوالی که میخواستم پیرسم واهمه داشتم لبام لرزید

+ عسل

سپهر سری تکون داد چشماش رنگ غم داشت...

- تو کماست

نفس حبس شدمو آزاد کردم خوشحال بودم که زنده است هر چند تو کما همین که نفس میکشید

کافی بود و عذاب وجدانمو کم میکرد

+ کی مرخص میشم

مامان- فردا پسر م امشبو باید بمونی

متوجه نفس شدم روسینم خوابش برده بود الهی بمیرم براش چه عذابی کشیده بود بچم
 مامان متوجه شد به سمتمون اومد از بغلم بیرون آوردش و درآغوش گرفتش و گفت
 - طفلی بچم جون کند واسه تو و غسل این اولین باره که راحت میخوابه چکار کردی بازن و بچه
 و زندگیت سینا

من چکار کرده بودم یا غسل؟؟؟؟

- حوصله صحبت ندارم مامان

بابا به مامان اشاره کرد

+ بریم سیمین سیناتازه بهوش اومده حالش خوب نیست این بچه هم محیط بیمارستان براش خوب
 نیست

و بعد روبه من کرد

+ باهزار بدبختی و پارتی بازی تونستیم بیاریمش تو...

مامان و بابا بعد بوسیدند و سفارش به سپهر که مراقب باشه رفتن هرچند به وجود سپهر هم احتیاجی
 نداشتم شب شده بود و برف باز در حال باریدن بود از بعد از ظهر که سپهر پیشم موند خیلی باهم
 حرف نزده بودیم سپهر پشت پنجره ایستاده بود

+ سینا

چیزی نگفتم خودش ادامه داد

+ چرا با غسل اون کارو کردی خنوادش شکایت کردن ازت بابا باکلی دوندگی تونست کاری کنه
 که نبرنت زندون و گرنه از بیمارستان که مرخص میشدی میرفتی زندون داداش من از همه چی
 زندگیتون با خبرم غسل همون روز که بردمش دکتر همه چیو بهم گفت
 نمیدونم چرا اما احساس کردم باید با سپهر حرف بزنم

- اون روز لعنتی که رفتم درخونه سام تا غسلو ببینم قبلش شرکت بودم عصبی بودم از دستش
 صبحش احضاریش دستم رسیده بود ساعت حدودای ۱۱ بود یه بسته دستم رسید کلی عکس از غسل
 باهمون پسر چند سال پیش تو پارک بود سپهر مطمئنم اگر اون عکسارو ببینی باورت میشه من عاشق
 زنم بودم هیچی کم نداشتم بودم براش نمیدونم چرا اون کارو کرد خیلی داغون بودم رفتم درخونه
 سامی و اون اتفاق افتاد...

+ تواز کجا مطمئنی راست باشه

- از این جا که بیرون رفتیم عکسارو نشونت میدم مطمئنم باورت میشه همون روز غسل برام مرد اما
 حالا آرزومه حالش خوب شه چون عذاب وجدان دارم مطمئنم خدا خودش تقاضشو میده

+ اون صیغه نامه ها؟؟

- از دروغ خوشم نیاد اولیش واقعی بود مال دوران مجردیم بود اما دومی جعلی اونو میدونم کار پرنیانه دارم براش هم

- شاید کسی داره زندگیتونو بهم میزنه

+ نه بابا عکساروببینی باورت میشه

اونشب کلی باسپهر دردودل کردیم از عشقم به عسل گفتم از تنفرم ازاینکه اگه حالش خوب شه بعد طلاق نفسو پیش خودم نگه میدارم وخیلی حرفای دیگه سپهر میگفت خونواده ی عسل تو بیمارستانن اما هیچکدوم نیومدن اتاق من دیگه هیچی برام مهم نبود فقط نفس تنها موجود مهم زندگیم بود...

روز بعد نزدیکای ظهر ازبیمارستان مرخص شدم وبه خونه مامان رفتم نفس انقدر غرق خوشی بودن من بود که کمتر بهونه ی مادرشو میگرفت بچم فهمیده بود که چه بخواد چه نخواد باید تحمل کنه سپهر هنوزم فکر میکردمن اشتباه میکنم برای همین رفته بود شرکت که عکسارو بیاره ناهارو خورده بودیم ومن و نفس تواتاق مجردیم بودیم نفس تو بغلم دراز کشیده بود براش قصه میگفتم وکمابیش خوابش برده بوددراتاق زده شد وبعد قامت سپهر نمایان

+ سلام

- سلام چیشد دیدی ؟

+ باورم نمیشه

- ولی توام فهمیدی که حقیقت داره

+ یعنی عسل ۵سال تو زندگی مشترکتون بهت خیانت کرده

باتاسف سری تکون دادم نفس خوابش برد پتوروروش کشیدم

- هه اون پیش خودش فکر میکرد واسه خاطر بچه بخشیدمش اما چیزی که تو دل من بود قدرت عشقی بود که بعد سه ماه بایه تلنگر کوچیک به عسلم مسلط شد باعث شد دوباره خر شم بهش

اطمینان کنم عاشقش شم حتی بیشتر ازقبل

سپهر دستی توموهاش کشید

+ نمیدونم چی بگم

از قیافش معلوم بود کلافت باگفتن یه بخشید ازاتاق بیرون رفت نگامو به نفس دوختم به موهای خرمایی خیلی روشنش به مژه های بلندش بیشتر از همه جا نگران تکلیف اون بودم.....۴هفته از ترخیصم ازبیمارستان گذشته بود برگشته بودم سرکار نفسم وقتایی که نبودم میذاشتم مهد تواین

باسر جواب سلامشو دادم غسل از نفس جدا شد وایستاد و سرشو بلند کرد و به چشمام زل زد اخمهام
توهم رفت نگاش پراز بی تفاوتی بود سردسرد پراز نفرت

- اومدم حرف بزنم باهات

پوزخندی زدم

+ چه حرفی داریم ما باهم؟؟

«غسل»

- اگه بخاطر نفس نمیبود صدسال اینجا نمیومدم جوری بامنت بهم نگاه میکرد که انگار من هنوزم
عاشقشم خبر نداشت باتمام وجود ازش متنفر بودم از مردی که زندگیمو به گند کشید از مردی که
یه روزی عاشقش بودم وحالا از حماقتم پشیمون...

مثل خودش باپوزخند نگاش کردم

- ما؟؟؟؟ نه آقا سینا من وشما... حرفیم نداریم باهم درمورد بچم باهات حرف می زنم

+ بچه ات.....؟؟؟

و شروع به خندیدن کرد اول آرام و بعد با صدای بلند

خندش رومغزم بود خاله سیمین غرید

+ سینا!!

- میشه شما دخالت نکنی مادرمن ببخشیدا اما زندگی خودمه نفس جون دختر بابا با عموسپهر برو

تو اتاق بازی کنین

+ پس مامانی چی میشه

- هیچی نمیشه تو برو

نفس با اکراه دست سپهر گرفت و رفتن تواتاق...

خاله سیمین سرشو تگون داد و رفت به سمت آشپزخونه...

اخمهاش همونطور توهم بود

چقدر آشغال بود که حالمم نمیپرسید بعد از بهوش اومدم و مرخص شدنم از بیمارستان از بابا خواستم

شکایتشو پس بگیره نشست منم ناخود آگاه نشستم

+ خب؟؟

مثل خودش نگاش کردم

- خب چی؟؟؟

+ هه بچتو میخوای

تمام نفرتمو توکلامم ریختم

- ازت متنفرم

+ مثل من

- پس طلاقم بده

+ هفته پیش دادگاه داشتیم که شما حالت خوب نبود بوقتش مطمئن باش کوچیکترین صبری

نمیکنم و طلاق میدم

ازلحنش بغضم گرفت اما قورتش دادم نباید ضعف نشون میدادم...

- بچمو میخوام

+ تو!ه هرزه بچه میخوای چکار

خیلی بهم برخورد داد زدم

- خفه شووو

+ چیه اسم آقای جدیدتون میاد جوش میارین؟؟؟اوه نه ببخشید شاید اون قدیمی بوده ومن یه

مدت کوتاه واسه خوش گذرونیت

داشت دیوونم میکرد

دستم رو گوشم گذاشتم وچشمامو بستم

- خفه شووووووو خفه شووو عوضی

+ صداتو بیار پایین اینجا اون هرزه خونه ای نیست که توش میری و دادو قال میکنی..

بغض گلومو میسوزوند

اشکام ناخودآگاه ریخت با پشت دست پاکشون کردم لعنتی!الان وقت ریختن نبود

- بچمو بهم بده فقط

+ کور خوندی خانوم نفس طبق قانون دادگاه تا ۷سال پیش تو میمونه که اون حق من بارو کردن

مدرک هرزگیت ازت میگیرم...

از جام پاشدم و کیفمو برداشتم

- خیلی پست فطرتی

چشمکی زد

+ حالا کجاشو دیدی

- آشغال کثیف

اگه بیشتر اونجا میموندم خفه میشدم باعجله بیرون زدم و سوار ۲۰۶م شد بغضم ترکید وباصدای بلند گریه کردم...

من بچمو میخواستم اما اون آشغال داشت بادوز و کلک میگرفتش من بی نفس میمردم خدایا من که نه خیانت کرده بودم نه دست از پا خطا سینا داشت روخیانت خودش سرپوش میداشت ومنو مقصر میکرد اون عکسای مزخرفی رو که نمیدونم از کجا آورده بود رو به همه نشون داه بود حتی به خانواده من اونا هم انگاری باورشون شده بود رفتار همشون جز سام باهام سنگین شده بودند ماشینو روشن کردم و راه افتادم اشکام بی وقفه میریخت وباپشت دست پششون میزدم پخشوزدم وبعد رد کردن چند ترک و صدای مجید خراطا توماشین پیچید

«آهنگ تو آزادی از مجید خراطا»

+ دیگه از مهربونیات از این حس تو دلسردم
درسته پیشمی اما تورو یک عمره گم کردم
اگر رفتی نیاریادت چه قولایی بمن دادی
بفکر من نباش اصلا برو عشقم تو آزادی..
همیشه بدرقت بودن همین چشمای مرطوبم
برو هر جابدون من تو خوش باشی منم خوبم
فقط میری یه کاری کن که انگار از خدامونه
یه کاری کن بگن مردم که تقصیر دوتا منمونه
هق هقام بلند شده بود حالا میفهمیدم من حتی از سینای خائتم متنفر نبودم اما اون مصمم بود طلاقم بده...

صدای خراطا آتیشم میزد
+ اگر گفتن فلانی کوجواب مردمو داری
بگورفتم سفاصلا بازم کن آبروداری
خودم تو خودم حیرونم که من چه طاقتی دارم
دوباره من نمیدونم باهات چه نسبتی دارم
من چطور بی دخترم دوموم میاوردم خدایا تقدیر سیاه من چرا این شکلیه
+ نه میتونم بگم حبسی نه میذارم رها باشی
نه بامن فکرت آرومه نه میتونی جدا باشی
بهم خوبی نکن شاید بیافتی از سرم ساده

داره میگیرتت ازمن همونی که توروداده
چقدر باید بمونم تابشه عشقت فراموشم
لباسم عطر تتو میده دیگه حیفه نمیپوشم
واسم عادت شده عشقت دلیل بودنم باشه
میخوام باز بعد هر دعوا گناهت گردنم باشه
دلم لک میزنه واست زمانی که ازم دوری
ولی در خاطر م هستی دیگه اینجاشو مجبوری

اگر حرف حرف من باشه هنوزم مردوم غرورم ولی میرم که خوش باشی دیگه اینجاشو مجبورم...
مردن بودم مغرورم نبودم من که غرورمو واسه سینا خورد کرده بودم مگه گناه من جز عاشقی بی
حدچی بود هه نزدیک عید بود خوشبحال مردم چه دل خوشی داشتن تمام ۵ سال عید یو که
باسینا بودم تو ذهنم مرور کردم من چطور نبود تو تحمل کنم آخه نامرد من که خائن نیستم نمیدونم
چرا اومده بودم بام تهران برفا آب شده وهوا بهتر شده بود از ماشین پیاده شدم... اشکامو پاک کردم
رفتم همونجایی که هزاران بار با سینا اونجا رفته بودیم... سینا.. سینا لعنت بهت تو چه کردی بامن که
نمیتونم با این بلاهایی که سرم آوردی بگذرم ازت عین دیوونه ها شدم حتی با خیانتت.. با تهمت
این وقت روز خیلی شلوغ نبود اینجا شباش قشنگ بود اما من نمیدونم اینجا چیکار میکردم چشمم به
رستوران رشا افتاد جایی که بارها با سینا اونجا رفته بودیم همه جارو نگاه کردم انگار داشتم اون
لحظه هایی که با سینا اونجا بودمو میدیدم حالم بد شد به سمت ماشین رفتم این محیط برام خفقان
آورد راه افتادم سمت خونه وقتی رسیدم بعد پارک ماشین رفتم تو مامان وبابا نشسته بودن
وداشتن میوه میخوردند..

+ سلام

بابا- سلام دخترم خوبی

مامان + سلام عزیزم

امامن بخوبی سردی لحنشونو حس میکردم

بابا- چیشد باباجان نفسو دیدی

+ آره

حوصله جواب به سوال نداشتم راه افتادم به سمت اتاقم روی تخت نشستم صدای زنگ اومد حتما
سامی بود جزء اون هیچکی اینجا نمیومد بعد چند دقیقه صدای سپهررو شنیدم این اینجا چکار
میکرد در اتاق باز شد ونفس اومد تو خداااای من اینجا چکار میکرد

+ سلام مامانی
 - سلام عشقم بدویا بیینم
 به ستمم دوید و خودشو تو بغلم فرو کرد بخودم فشارش دادم
 - چطور اومدی اینجا همه کسم
 + به کسی نگیا اما زیاد گلیه کلدن بابایم به عمو سپهر گفت بیالتم ایجا
 - الهی قربونت برم
 و باز بوسیدمش
 باینکه در باز بود اما سپهر ضربه ای به در زد نگاش کردم و از جا پاشدم و سلام کردم
 - باید حرف بزنی عسل
 + نفسی برو پیش مامان عاطفه من و عمو سپهر صحبت کنیم باهم بعد میام پیشت
 - چشم
 و بعد دوان دوان رفت بیرون سپهر درو بست و اومد تو روتختم با فاصله کنار من نشست
 - چرا عسل
 + چی چرا؟
 - خیانت به سینا
 بغضم ترکید و اشکام ریخت
 + سپهر توام باور کردی بقران من خیانت نکردم بجون سی...
 حرفمو خوردم
 + بجون نفس قسم
 - اون عکسا همه چیو ثابت کرده از اینا گذشته سینا اون پسره رو پیدا کرده میخواد آخرین امیدشم
 از دست نده امشب با پسره میایم اینجا که روبرو کنین
 + سپهر رررر
 - عسل من گیجم بخدا اما اون عکسا واقعی واقعین از این مطمئنم شب همه چی ثابت میشه
 از جاش پاشد
 - نفس بیقراری میکرد سینا هم خواست تا شب بذارمش اینجا
 + یعنی تونمیخوای بمن کمک کنی سپهر
 - چرا نخوام اما عسل همه چی یه پاردوکس بوجود آورده منم گیجم فعلا باید برم شب میبینمت
 خدا حافظ

از دربیرون رفت

خدایا خدایا چراهیچکی حرف منو باورنمیکرد...

من چقدر تنها بودم خیلی سخت بود حتی خانوادمم درک نمیکردن آرینی که اون همه روش حساب میکردم رابطش خیلی باهام سردشده بود انگاری اونم خیانت خواهرشو باور کرده بود تو دنیای که پدرم مادرم برادرم حرفمو قبول نداشتن من چه توقعی ازیکي مثل سینا داشتم دیگه امیدی به زندگی نداشتم سینا که منو نمیخواست فقط نفسو تواین دنیا داشتم اگه نفسم باخودخواهی ازم میگرفت خودمو میکشتم

از اتاق بیرون رفتم نفس بغل بابا نشسته بود وداشت براشون شیرین زبونی میکرد رفتم وکنارشون نشستم نفس تا چشمش بمن افتاد از بغل بابا دراومد وبه سمت من اومد توبغلم گرفتمش وموهاشو

بوسیدم

+ مامانی

- جوونم

+ کی میریم خونه خودمون

بغضم گرفت

- میریم عزیزم

+ سپهر گفت شب سینا بامدرکش میاد که همه چی رو ثابت کنه

پوزخندی زدم

- هنوز بی مدرک ونیومده شما باور کردنین دیگه مدرک میخوان چکار

مامان+ چرا آخه عسل؟؟؟

باعصبانیت نفسو توبغلم گرفتم وپاشدم صدام ودستام میلرزید

- میفهمی چی میگي مامان؟؟ باورم نمیشه شما پدر ومادرمین واقعا که...

به سمت اتاقم رفتم دلم پراز غصه بود اما نمیتونستم جلو نفس اشک بریزم وخودمو به بازی باهانش مشغول کردم برای ناهار نفسو فرستادم اما خودم نرفتم دوست نداشتم باهیچکی روبروشم دراتاقم زده شد وآرین اومد تو ازاونم گله داشتم سرمو پایین انداختم وبادستام بازی کردم کنارم نشست..

- عسل

همین که اسممو صدا زد اشکام شروع به ریختن کرد دستمو رو صورتم گذاشتم وهق هق کردم منو

توبغلش کشید و روی موهامو بوسید

+ حقیقتو بمن بگو عسل

هه یعنی فکر میکرد دروغ میگم خودمو ازش جدا کردم درحالی که اشکام میریخت گفتم؛
 - توفکر میکنی من دروغ میگم که حقیقتو ازم میخوای همیشه فکر میکردم اگه ازهمه جا ناامید شم
 پشتم بهت پره خیلی بی معرفتی آرین
 + عسل من یدونه ازاون عکسارو بردم پیش دوستم عکس واقیعه چرا راستشو بمن نمیگی
 - این غیر ممکنه
 + دوستم میگفت هیچ فتوشاپی توش دیده نمیشه
 - یعنی من....
 + فقط بهم بگو چرا؟؟
 ازته قلب تاسف خوردم
 - لطفا برو بیرون
 عصبانی شد
 + توبالین کارت آبروی خونوادگیمون بردی سینا حق داره هر کاری کنه
 چشمامو بستم وجیغ زدم
 - از همتوووون متنفررررم برو بیروووون
 + فکر نمیکردم خواهرم تالین حد هر...
 نذاشتم ادامه بده وسیلی تصویرتش زدم که دست خودمم درد گرفت بابُهِت دستشو روصورتش
 گذاشت
 حالا دیگه از آرین هم متنفر بودم کسی که هنوز خواهرشو نمیشناخت وبهش انگ هرزگی میزد...
 - از امروز برام مردی آرین دیگه برادری به اسم آرین ندارم
 ازجاش پاشد سری تکون داد
 وییرون رفت اشکامو پاک کردم دیگه نباید گریه میکردم قسم میخورم که دیگه اشک نریزم قسم
 میخورم...
 روتختم دراز شدم ونمیدونم کی بافکروخیال خوابم برد باصدای مامان بیدارشدم
 + عسل پاشو مهمون داری
 چشمامو باز کردم وبابشت دست مالوندم
 - چی؟؟
 + پرنیان اومده دختر عمو سینا
 باشنیدن اسمش سیخ تو جام نشستم

- اینجا چکار داره

+ چه میدونم اومده تورو ببينه يه دستی به سر ووضعت بکش که بگم بياد تو
وبعدازاتاق بيرون رفت تاختو مرتب کردم ودراتاقو باز کردم که برم بيرون که پرنیان درحالی که
نفس توبغلش بود مقابلم ظاهر شدند بادیدن نفس توبغلش ناخودآگاه سرم تير کشيد..

- سلام عسل جون

نفس تامنو ديد خودشو به سمت من انداخت واومد توبغل من

+ سلام بيا تو

اومد تواتاق ونشست نفسو بوسيدم وفرستادمش بيرون ودرو بستم

- ازاین طرفا پرنیان خانوم

+ شنيدم چند وقت تو کما بودی اومدم ببينمت

- اومدی منو ببيني يا بدونی دليل کمارفتم چي بوده

+ دليلشو که میدونم بيچاره سينا

زير لب گفتم..عوضی

+ درمورد صيغه نامه ها سينا ديروز اومد ديدنم خیلی شکار بود اما من اون کارو نکرده بود

- خب الان بمن چه اینجا چي ميخواي

شروع به سرفه کردن کرد

+ يه ليوان آب بهم میدی

وباز سرفه کرد

به سمت آشپزخونه رفتم يه ليوان برداشتم وآب توش ريختم وبردم تواتاقش وبهش دادم..

+ وایي مرسی عسل جون

آبوکه خورد ليوانو روپاتختی گذاشت

روصندلی ميز کامپيوترم نشستم ومنظر بهش چشم دوختم

- داشتی از صيغت باسينا ميگفتی

+ آره عزيزم شش سال پيش يه بار منو صيغه کرد وبعدمدتی من ازایران رفتم وبار دوم که بعد

عروسيتون اومدم سينا خودش پيشنهاد صيغه رو داد منم با جون ودل قبول کردم

حالم از سينا بهم خورد شايدم حق داشت پرنیان خیلی ازمن سرتر بود اون چشماي اغواگرش دل

هرکسي رو جادو ميکرد

من خیلی بدبخت بودم تمام نفرتمو توکلامم ريختم

- از خونه من برو بیرون...

از جاش باشد

+ اوکی هانی

به ستم اومد و در گوشم گفت

+ خوشحالم که سینامو پس دادی

وبی خدا حافظی بیرون رفت پاشدم درو تو هم کوبیدم و سر جام نشستم دیگه فکرم به هیچی قد

نمیداد رفته رفته خودمم داشت باورم میشد خیانت کردم...

عقربه ساعت ۸/۳۰ رانشون میداد ارین و بابا و مامان تو سالن نشسته و منتظر سینا بودند تاسف

میخوردم بحال کسایی که یک عمر بهشون افتخار میکردم تو آشپزخونه بودم و غذای نفسو دهنش

میداشتم آخرین لقمه رو که خورد

- مامانی

+ جوون همه کسم

- خوابم میاد

بیا بغلم بریم تواتاق بخوابیم بغلش کردم و بردمش اتاق خودم گذاشتمش روتخت لالایی خوندم

براش کم کم خوابش برد زنگو که زدند دلم هری ریخت از اتاق بیرون رفتم آرین آیفونو جواب داد

و درو زد هر سه شون منتظر ورود داماد عزیزشون بودند در باز شد طپش قلبم هزار بود سینا اومد تو

بابا و آرین و مامان دست داد نگاش بمن افتاد سفیدی چشمش عین خون قرمز بود پشت سرش

....ای وای خدایا داری چی بسر من میاری این که پسراون روز تو پارک بود بمن نگاه کرد و لبخند

چندشی زد و بعد از اونم سپهر اومد تو صورت پسره زخمی بود معلوم بود جای هنر نمایی سیناست...

ده دقیقه از اومدنشون میگذشت همه دور هم نشسته بودیم و سکوت مطلق کسی چیزی نمیگفت روبه

پسره گفت

سینا+ پست فطرت هر چه که بمن گفتی روموبه مو بگو

پسره نگاهشو بمن دوخت

- من وعسل از قبل ازدواجش باهم رابطه داشتیم من عاشق عسلم اونم همینطور

خون خونمو میخورد تمام بدنم داغ کرده بود

ادامه داد

- تا اینکه ازدواج کرد رابطمون کمتر نشده که هیچ بیشتر شد اما وقتی که این فهمید من تا چندماه از

دیدن عسلم محروم بودم اما وقتی باردار شد باز رابطمون اوپن شد

جیغ زدم حالت جنون گرفته بودم
 + درووووو میگه بقرااااا دروغ میگه
 سینا دادزد
 - خفه شوتاگردنتو خورد نکردم
 آراین + سینا پرینت خط عسلو فردا میگیریم ثابت میشه
 اون پسره - عسل هیچوقت باخط خودش بمن زنگ نزد من یه خط وگوشی مجزا براش گرفتم
 باجیغ وگریه گفتم
 + نه نههههههههههههه دروغه
 آراین - اون گوشی کجاست عسل؟؟؟
 + به پیغمبر دروغه
 آراین روبه مامان کرد
 - مامان لطفا اتاقشوبگرد وسایلشوهم
 حالم از خانواده ی پستم بهم میخورد
 پسره گفت
 + خوشگل من حرص نخور داری راحت میشی
 ازجاپاشدم سینا به پسره حمله ور شد وبه باد کتک گرفتش بزور جداشون کردند بابالال شده بود
 هیچی نمیگفت
 عقب عقب رفتم
 - سینا به جون نفس دروغه
 فریاد زد
 + اسممم منوووو صدای زن
 عقب عقب میرفتم
 - نهههه نههه بخدایانت نکردم دروغ میگه
 صدای مامان سکتدم داد
 + اینه آراین تو کشو پاتختیش بود
 همه به سمت مامان برگشتیم
 سینا خودشو بهش رسوند وگوشی گرفت هرلحظه قیافش بیشتر رنگ خون میشد
 گوشیهو تو بغل آراین انداخت به سمت پسره رفت

143

- باشه سیمین خانوم تورا ست میگی صبر میکنیم بینم خدا از کی تقاص پس میگیره... از امروز تا آخرین روز زندگیم نفرت دارم از تون بزرگترین دشمنام شما سه تاییین

نگامو از شون گرفتم و راه افتادم سمت در صدای بابا متوقفم کرد

+ سویچ ماشینو بذار اونجا از طلا و جواهرایم که خونه ی من خریدی چیزی نمیبیری مال سینام خودش میدونه

برگشتم و سویچو جلو پاش پرت کردم و بیرون زدم پامو که بیرون گذاشتم اشکام شروع به ریختن کرد....

به سمت خیابون رفتم این موقع شب ماشین کجا بود...

نزدیک ۱۰ دقیقه منتظر موندم که یه پژو جلو پام متوقف شد رانندش یه مرد مسن بود...

+ آقای آریاشهر میرم

- سوار شو دخترم...

سوار شدم و راننده چمدونمو صندوق عقب گذاشت...

و خودشم سوار شد و حذکت کرد از اون راننده های پر حرف بود

- دیگه داره از سرمای هوا کم میشه دخترم

دخترم.... دخترم..... چندبار این کلمه تو ذهنم منعکس شد من دختر هیچکی نبودم کسایی که دخترمو گرفتن نبودم.....

- بفرما رسیدیم

با این حرفش به خودم اومدم جلوی خونه سام ایستاده بود پیاده شدم و راننده چمدونو جلو پام گذاشت چمدونو کشیدمو و جلو در رفتم زنگو فشردم اما کسی جواب نداد چند دقیقه بود منتظر بودم اما بی فایده بود به گوشیش زنگ زدم جواب نداد... کجارو داشتم برم جزء اینجا پدرمو دارم ولم کردند چه برسه به بقیه... جلو در روی زمین نشستم سرد بود اما نه زیاد نیم ساعت گذشته بود اگه شب نمیومد چکار میکردم... یه ماشین ویراژ کشید و ایستاد و صدای آهنگش کوچه رو برداشت چشممو به ماشین دوختم ماشین یه دختر غرق آرایش بود که سام صندلی جلو نشسته بود درو باز کردم توجّه من نبود خم شد و دختره رو کوتاه بوسید

+ خوش گذشت هانی فعلا بای...

پیاده شد و درو بست و بعد چند بار دست تکیه دادن برای دختره به سمت خونه افتاد چشمش که بمن افتاد ایستاد

+ سلام خوشگلم اینجا چیکار میکنی

از صداش داد میزد مسته

به سمتم اومد از جام پاشدم منو تو بغلش کشید بوی الکل هیکلشو برداشته بود

+ این موقع شب اینجا تو اِه خوشگل نترسیدی؟؟

یه قدم عقب رفتم درو باز کردو ازم خواست برم تو چمدونو خودش آورد تو درو بست و رفتیم داخل

تو سالن نشستمت سام تلوتلو میخورد به سمتم اومد کنارم نشست و دستشو دور گردنم حلقه کرد

+ نگفتی خانمی اینجا چیکار داری؟؟

- سام بکش عقب

+ چرا خوشگلم مگه شوهر تو ول نکردی بیای پیش من بمونی

کشیده ای تو گوشش زدم دستاش ازم جدا شد پاشدم

- خفه شو خفه شو آشغال فکر کردم تنها پناهی اما نمیدونستم اودم تو خونه یه گرگ

راه افتاد که برم که دستمو کشید و ناخود آگاه از پشت تو بغلم گرفتم

+ کجا خانومم

- ولمممم کن عووووضی

با آرنج توی شکمش زدم ضربم انقدر محکم بود که دستشو به شکمش گرفت روی زمین نشست

با گریه به سمت چمدونم راه افتادم بر شداشتم و بدو بدو بیرون زدم نفس نفس میزدم از خونش بیرون

اودم و به اندازه دو کوچه دور شدم دیگه داشتم هق هق میکردم...

لعنت به زندگی من لعنت ساعتمو نگاه کردم ۱۲ بود بابدبختی تاکس پیدا کردم و خودمو به هتل

رسوندم خدارو شکر تو این مدتی که سرکار میرفتم انقدری داشتم که مدتها هتل باشم به لطف این

بود که سینا میگفت پول من مال خودمه و نباید خرج خونه شه یه اتاق گرفتم و بعد از یه روز پراز

بدبختی روی تختم دراز کشیدم

چه طالع نحسی در انتظارم بود نمیدونستم ذهنم کار نمیکرد نمیدونم کی خوابم برد بازنگ گوشتیم

بیدار شدم ساعتو نگاه کردم ۱۲ بود... و ااااا چقدر خوابیده بودم گوشه رو برداشتم شماره سپهر بود

جواب دادم...

+ بله

- سلام عسل

+ سلام

- راستش سینا امروز دادگاه بوده صحبت کرده فردا دادگاه دارین خونتون زنگ زدم گفتن نیستی

فردا ساعت ۹ دادگاه باش...

فقط به یک کلمه اکتفا کردم

+ باشه

- خداحافظ.....

بی خداحافظی قطع کردم...

یعنی سینا فردانفسو میگرفت ازم باید یه فکری میکردم من به راحتی نفسو از دست نمیدادم
رفتم یه دوش گرفتم ذهنم انقدر مشغول بود نمیدونستم چکار میکردم گوشیم برای بار بیستم زنگ
خورد سامی بود ریجکت کردم ۸ تا پیام فرستاده بود بازشون کردم

+ عسل آجی کجایی عزیزم

+ عسل بمرگ خودت بمرگ مامانم مست بودم

+ من گوه بخورم بهت نظر داشته باشم

+ عسل جوووووونم

+ غلط کردم بقران حالت عادی نداشتم

+ کجایی پیام دنبالت

+ تورو خداااا جواب بده

+ خدا منو بکشه که رنجوندمت

گوشی رو انداختم روی تخت من تنها پناه وامیدم سام بود اما اونم از دست دادم الان تنها فکرم
نفس بود یه تصمیم گرفته بودم که خودمم نمیدونستم درسته یا غلط اما تو این شرایط بهترین
تصمیم بود برام شماره آقای فخر و گرفتم مدیر آژانس املاکی بود که دوسال پیش مطبو ازش
خریده بودم جواب داد

+ بله

- سلام آقای فخر راد هستم

+ سلام خانوم خوب هستین

- ممنونم راستش یه زحمت داشتم براتون

+ جانم درخدمتم

- میخوام مطب رو باوسایل بفروشم..

+ بفروشی؟؟؟؟ چرا آخه؟؟

- خواهش میکنم این کارو نکنین من نهایتا تا سه روز دیگه پول میخوام ازسه روز بیشتر نشه

+ باشه سعی میکنم بفروش بره

- آقای فخر فقط به هیچ وجه همسرم چیزی نفهمه هزینه هم هرچقدر بخواید محیاست براتون فقط شوهرم نفهمه

+ چشم خبرتون میکنم

- ممنونم منتظرم خدانگهدار...

گوشی رو قطع کردم وموهامو خشک نکرده بستم لباس پوشیدم وازهتل بیرون زدم و تاکسی گرفتمورفتم مطب الان به دوماه میشد که سرکارنیومده بودم دنیا دختری که منشیمم بود همون اوایل خبردادم که نیاد رسیدم اونجا رفتم داخل همه ی وسایل شخصیمو توی یک ساک ریختم ویه مقدار پول که تو گاو صنوق داشتمم برداشتمو بیرون زدم کلیدو دست نگهبانی دادم که اگه فخر خواست بهش بدنش...

وبعدبرگشتم هتل نمیدونستم چی میشه فقط ازخدا میخواستم سینا نفس روبهم بده..... اون روز به فلاکت گذشت وبالاخره روز بدبختی من رسید

شب قبل اصلا نخواایده بودم ساعت ۷بود که بعد کلی جابجاشدن تو تختم از جام پاشدم فایده نداشت نمیتونستم بخوابم سرم به حد انفجار درد داشت به سمت کیفم رفتم کلافه بودم محتویاتشو خالی کردم روتخت قرص نوافن مو بداشتم ویه دونشو خوردم حال صبحونه وهیچ کوفت وزهر ماری رو نداشتم امروز روز بدبختیم بود روز جدایی از عشقم.... عشقم؟؟؟؟آره عشقم سینا تمام زندگیم بود حتی الان که از خانوادم متنفربودم باز دل لعنتیم بااسم سینا میلرزیدسینا...سینا.....من چطور بی تو زندگی کنم ...آخه اون گوشی....تو اتاق من.....نه باورم نمیشد...من که اصلا اونجور گوشی نداشتم شاید کارخود سینا بود...نههه کاراون نیستپرریان.....آره خودعوضیش این کارو کرده اون زمان که خواست برم واسش آب بیارم لعنت بتو دختره ی آشغال.... ناخودآگاه دستم بسمت گوشی رفت وشماره سیناروگرفتم شاید میخواستم ته مایه غرورمم بریزم براش...بوق خورد دلم لرزید صداش تو گوشی پیچید معلوم بود خواب نیست....

+ هاچیه

- سینا

+ حوصله ندارم حرفتو بزن قطع کن

- سینا پرریان اون گوشی رو تواتاق گذاشته بقران کار من نبود

+ خفه بمیر بینم چرت وپرت نگو ساعت ۹دادگاه باش فیلمت دیگه واسه من سوخته من باوکیلیم صحبت کردم من تو توافقی جدامیشیم فهمیدی؟؟؟نفسو هم بمن میدی...والللی بحالت اگه تو دادگاه زراضافی بزنی به علی قسم حکم سنگسارتو میگیرم

اشکام میریخت خودم شکستن غرورمو حس میکردم

+ ببین انقدر مدرک علیته دارم ک حکم سنگسار تو بگیرم پس عین بچه آدم میای دادگاه و طلاقو قبول میکنی من با هزار بدبختی و پول و پارتی تونستم کاری کنم که امروز همه کارا انجام شه پس چرت بازی در نیار خدا حافظ.....

گوشی رو قطع کرد و من یکبار دیگه شکستم... سرتا پا سیاه پوشیده بودم به خودم نگاه کردم شکل یه مرده متحرک گرفته بودم ساعت ۸ بود از هتل بیرون رفتم تاتاکسی گرفتم و رسیدم دادگاه نزدیک ۹ بود بزور خودمو کنترل کرده بودم گریه نکنم چشمم به آرين آشغال رسید یه پرونده دستش بود و کنار سینا که دستشو رو دیوار گذاشته بود و سرشو به دستش تکیه داده بود افتاد اونطرف تر خانواده هر دو مون نشسته بودند خدااای من نفسم بود نزدیکشون شدم نفس زودتر از همه منو دید آشغالا چرا این بچه رو آورده بودند آورده بودنش مادرشو جلوش خورد کنن نفس به سمت من دوید و تو آغوشم غرق شد

+ مامانی

- جووونم نفسم...

+ دلم برا..

یک دفعه نفس ازم جدا شد نگاه کردم دیدم سیناست از بغلم بیرونش آورد

- برو پیش عمو سپهر نفس برو بابایی

ایستادم و به چشماش نگاه کردم خالی از عشق خالی از احساس

«دانای کل»

هر دو به چشمان هم زل زده بودند چشم های عسل پراز ترس واضطراب بود اما سینا نگاهش خشک وجدی بود.....

سربازی فامیلی هردوشان را صدا زد عسل اصلا به خانواده خودش وسینا نمیکرد... هردو به داخل رفتند عسل از ترس انگ رسوایی و حرفهای صبح سینا لام تاکام حرف نمیزد یک ساعت از تایمشان گذشته بود که قاضی بنابر خواست هردوشان حکم طلاق را صادر کرد و سرپرستی نفس به سینا داده شد در دل عسل قیامتی بود خونین بعد از صدور حکم از دادگاه خارج شدند و به محضر رفتند تمام تن عسل میلرزید آخرین لحظات زندگیش بود و بسوی امضای طلاق نامه اش میرفت بیچاره نفس از همه جا بیخبر نمیدانست پدر و مادرش دارن از هم جدا میشن

«عسل»

رفتیم محضر بعد دادگاه باید اونجا امضا میکردیم چون راه رفتن نداشتم اونا باماشین خودشون اومدند ومن باتاکسی جلوی میز دفتر دار من وسینا نشسته بودیم سینا با آرامش ومن پراز وحشت... از ترس جدایی... از آنگ هرزگی از مهر مطلقگی که قرار بود رو پیشونیم بخوره از جدایی از عشقم ونفسم.... بعد از انجام کار های دفتری..

اسمو شنیدم... خانوم راد بیایینجارو امضا کن دخترم
تو محضر فقط من وسینا و آرین و نگار وسپهر بودیم بقیه رفته بودند....

از جام پاشدم پاهام میلرزید رفتم سمت اون مرد

خودکار رو دستم داد دستم میلرزید وتوانایی گرفتن خودکارو تو دستم نداشتم...

ذهنم ناخود آگاه برگشت به ۲۰ سال پیش... من یه دختر بچه ۷ ساله بودم وسینا یه پسر ۱۲ ساله داشتیم توحیات مابازی میکردیم سپهر منو هل داد افتادم تواستخر تو آب غرق شده بودم وبزرگترا به سختی بیرونم آوردن از هوش رفته بودم با دادای سینا چشمامو باز کردم دوروز توتختم بودم دکتر گفته بود شانس آوردم خفه نشدم تموم اون دوروز سینا پیشم بودوخونشون نرفت باهام بازی میکرد وغذامو خودش دهنم میداشت..... ۱۰ سال پیش.... من یه دختر ۱۷ ساله وسینا ۲۲ ساله.... تویه مهورنی خونه یکی از دوستای بابا بود سینا اینام بودند بخاطر کنکور سال بعدش کم میخوابیدم واون مهمونی روبه عشق دیدن سینا رفته بودم تومهمونی حالم بد شد وافتادم فقط صداهارو میشنیدم ونمیتونستم چشممو باز کنم فقط میدونستم توبغل یکیم وداره میدوه منو توماشین گذاشت سینا بود هرچه صدام میزد نمیتونستم جواب بدم بهوش بودم اما فقط میشنیدم صدای گریشوصدای توروخدا بهوش بیا عشقمش رو.....

باصدای دفتر دار بخودم اومدم

+ خانوم راد حواست کجاست

بهش نگاه کردم

+ خانوم چنددفعه صدات زدم زود باش امضاکن دخترم

زیر لب گفتم ببخشید صورتم خیس اشک بود من کی گریه کردم..... چند جارو امضا کردم وسرجام نشستم قدرت راه رفتن نداشتم سینارو صدازد خیلی زود امضا زد وبه سمت نفس رفت....

از جاشون پاشدن آرین وسپهر بیرون رفتن

فقط نگار وسینا موندن نفس دوید اومد سمت

من....

روزمین نشستم توبغلم گرفتمش وهق هقم اونجا رو برداشت چندبارموهاشو بوسیدم....

+ نفسی مواظب خودت باش همه کسم
 اشکام به حدی بود که چشمم تار میدید بچه ۴ساله من انگار میدونست چه روزیه اونم زد زیر گریه
 بریده بریده گفت
 - مگه تو باما نمیای
 سرمو به نشونه ی نه تکون دادم وتوبغلم فشردمش دستی اونو از جا کرد وبه سمت در کشید نفس
 نگاهشو نمیگرفت ازم گریه میکرد
 وبه سینا که کشون کشون وبه سختی میبردش میگفت...
 + بابا تولو خدا بژال مامانی بیاد
 سینا بردش واز در بیرون رفتن بچمو برد زندگیمو نگار به سمتم اومد
 - عسل جان من جای آرین شرمندم
 پشش زدم وپاشدم اشکامو پاک کردم ازاونجا بیرون زدم
 جلو در خروجی هرسه تاشون ایستاده بود دلم نمیومد نگامو ازسینا بگیرم اماهم از سپهر هم آرین
 بدم میومد نامردایی که شاهد طلاق من وعشقم بودن....نگاه آخرمو به سینا که اخماشو توهم
 کشیده بود ونفسو توبغلش داشت انداختم نفس سرش روشونه ی سینا بود ومنو نمیدید سیناهم
 برای آخرین بار درحد چند لحظه نگاهی توچشمم انداخت وسرش وزیر انداخت ازاونجا بیرون
 اومدم احساس خفگی میکردم دستمو برای اولین تاکسی تکون دادم سوارشدم وآدرس هتل رو دادم
 به سمت هتل حرکت کرد سرمو به صندلی تکیه دادم وچشمامو بستم بعد از گذشت حدود ۲۰دقیقه
 صدای راننده رو شنیدم
 + رسیدیم خانوم بفرمایید
 کرایه شو دادم پیاده شدم ورفتم توهتل وباآسانسور خودمو به اتاقم رسوندم درو باز کردم ورفتم
 داخل خودمو بالباس انداختم روتخت بدون اینکه بخوام اشک از چشمم میریخت طبق قرار دادگاه
 ماهی یکبار اون بمدت یه روز حق دیدن نفس رو داشتم دلم برای سینا تنگ میشد من از بچگی
 عشق رو باسینا شناختم تازه آروم آروم انگار داشت باورم میشد چه بلایی سرم اومده انگار الان از
 خواب بیدارشده بودم وتازه فهمیدم همه ی این اتفاقا واقعه هق هقم هر لحظه بیشتر میشد دستمو
 به سمت کیفم بردم وگوشیم رودرآوردم وازتو موسیقی ها آهنگ پاشایی رو انتخاب کردم وگذاشتم
 وصداشو بالا زدم وعین یه بچه ۲ساله مچاله شدم تouxودم
 «آهنگ دیدی مرتضی پاشایی»
 + دیدی بی من داری میری

دیدی قولاتو شکستی

دیدی راست گفتم عزیزم

دیدی چشمامو نخواستی

باصدای بلند حق حق میکردم یاد حرفای سینا افتادم تورو زای اول زندگیمون که میگفت هیچوقت

تنهات نمیذارم مگه بمیرم به شرفم قسم عسل اصلا به چشمای تو قسم که زندگیمه

+ دیدی حتی یک دقیقه نمونی دم رفتن

دیگه خسته شدم آخه بس که قلبمو شکستن...

دیدی رفتی...

دیدی میگفتم یه روز میری

دیدی دوسم نداری

دیدی میگفتم من عاشقم ولی تو کم میاری

دیدی میگفتم یه روز میاد میری که برنگردی

تو که میخواستی بری چرامنو دیوونه کردی

چرا دوسم نداری

حق حق هام تبدیل به جیغ وناله شده بود درست مثل کسی که سر قبر عزیز تازه گذشتش زجه

میزنه تو تخته نشستم هر کلمه این آهنگ منو یاد یکی از قولای سینا مینداخت با دستم صورتمو

پوشنده بودم وناله میکردم..

+ دیدی اشکام روی گونم میرزه چیزی نگفتی

دیدی راحت اینو گفتم داری از چشم میافتی..

صدای سینا تومغزم انعکاس پیدا کرد - از چشم افتادی دیگه عسل

+ دیدی چشم یه غریبه چه جوری دل تورو برد

دیدی رفتی ویکی موند تونبودنت کم آورد

دیدی رفتی...

چشمای پرفریب پرنیان...

+ دیدی دلت جای من نبود دیدی ازم گذشتی

داره حالا باورم میشه منو دوسم نداشتی

دیدید چه آسون وبی هوا یهوایی دل بریدی

دیدید دلم تیکه پاره شد آخه اینم ندیدی

دیگه دوسم نداری

دیدی میگفتم یه روز میری دیدی دوسم نداری

دیدی میگفتم من عاشقشم ولی تو کم میاری

دیدی میگفتم یه روز میاد میری که برنگردی

تو که میخواستی بری چرامنو دیونه کردی

چرا دوسم ندار ررری....

گریم بند نمیومد گوشیمو دستم گرفتم وبه عکسای خودمو سینا نگاه کردم هر لحظه داغ دلم تازه تر میشد....

چقدر غریب بودم حتی تو شهر خودم شهری که توش به دنیا اومدم نفس کشیدم وبزرگ شدم بین هزارتا دوست و آشنا وفامیل اما حالا حتی پدر ومادرم طردم کرده بودند پدر ومادری که ازشون متنفر بودم وحالا باوجود این همه آدم من تو شهر خودم مثل یه غریب بودم که باید روزاشو تو هتل به شب میرسوند چشمم انقدر گریه کرده بودم که بلند نمیشد....یه گوشه تو خودم چمباتمه زده بودم من که کسی رو نداشتم نه سینامو داشتم نه نفسمو دیگه برای کی غذا میپختم که ظهربیاد خونه وقربون صدقم بره دیگه نفسم نبود که با مامانی گفتناش دلمو آب کنه....نه نه نه دیگه هیچکس نبود....حتی دیگه خداهم صدامو نمیشنید اونم منو فراموش کرده بود اگه به یاد من بود اگه براش مهم بودم نمیداشت این اتفاقا بیافته....نمیداشت از عشقم جداشم عشقی که بااین همه بلایی که سرم آورده بود باید ازش متنفر میبودم اما نبودم وبالعکس هنوزم عاشقش بودم کاش سام بود لااقل اون میتونست آرومم کنه آره الان واقعا به سام احتیاج داشتم درسته اون شب اون اتفاق افتاد اما اون بیچاره کلی عذر خواهی کرد داشتم میمردم از بغض باید به سام زنگ میزدم اون میتونست آرومم کنه مطمئن لودم گوشی مو برداشتم وشمارشو گرفتم بادومین بوق جواب داد ...

+ غسل غلط کردم

- سام

+ جون سام عزیز دلم

بغض نمیداشت حرف بزنم

- امروز...امروز از...سینا طلاقم داد

وبعد حق هقم بالا گرفت

+ غسل....غسل الهی فدات شم آجی گریه نکن جون من گریه نکن فقط بگو کجایی دوروزه تهرانو

زیرورو کردم پیدات نکردم چرا از خونه رفتی ها فداتشم

- سامی بیایینجا

+ تو کجایی

- اومدم هتل

+ آدرسو واسم بفرست خیلی زود اونجام

- باشه خداحافظ

+ خداحافظ گلم

گوشی رو قطع کردم و آدرس واسم هتلو فرستادم برای سام

لب تابمو از چمدونم در آوردم ومشغول به دیدن فیلمای تولد نفس شدم وپا به پاش اشک ریختم....

نمیدونم چقدر زمان گذشته بود که تلفن اتاق زنگ خورد

گوشی رو برداشتم

+ بله

- سلام خانوم راد یه آقای اومدن میخوان ببینتون

+ سام راد اسمشه؟؟

اجازه بدین...

وبعد چندلحظه

+ بله خانوم آقای راد

- ممنون راهنمایشون کنین اگه میشه به اتاقم

+ چشم وقتتون بخیر خدانگهدار

گوشی رو گذاشتم به ۴/۳ دقیقه نکشید که در اتاق زده شد از جام پاشدم ورفتم درو باز کردم سامی

جلوم ایستاده بود چقدر دلم براش تنگ شده بود...

+ سام

- جوونم

وبعد خودمو به آغوشش سپردم کاش آراین از روز اول نبود کاش سام جای اون برادرم بود...

موهامو بوسید اومد تو و درو بستم رو مبلای ۷ نفره ای که خیلی جمع وجور یه گوشه چیده شده بود

نشستم سام هم کنارم نشست

+ چرا این شکلی شدی عزیزم انقدر لاغر

براش گفتم از همه چی از نامردی دنیا از پست فطرتی برادرم ..خانوادم..از عشق از دست رفتم از بی

مادر شدن دخترم...انقدر گفتم که اشکام جاری شد

انقدر زندگیم درد داشت که اشک تو چشمای سام هم حلقه بست حرفام که تموم شد نالیدم وزجه وار گریه کردم اشک از چشمای سام هم میریخت منو تو بغلش کشید انقدر گریه کردم که دلم برای لحظه ای هم شده آروم گرفت ازش جداشدم دستامو تو دستش گرفتم...

چشماش هنوزم اشکی بود

+ بین عسلم به حرفام خوب گوش کن خواهری..زندگی تو امروز تموم شد سینا طلاق داد اونم بخاطر خیریت خودت اگر همون ۵ سال پیش که اون اتفاق افتاد بجای گریه و توسر خودت زدن سینارو قانع میکردی که بره تحقیق کنه وبفهمه این حرفا دروغه این اتفاق نیافتاد حالا که باز باگریه زاری پاپس کشیدی...این کاریه که خودت کردی عسل خود تو خواستی چون قوی نبودی من نمیگم همش تقصیر تو...شوهر تم مرد نبود اگه بود به سختیم خیانتتو باور نمیکرد نه به این راحتی باور کنه بین چه تو بخوای چه نخوای سینا طلاق داده تو یه زن مطلقه ای که باید از این بعد زندگیتو خودت بسازی دیگه سینارو نداری که همه کار برات بکنه از این به بعد خودت باید باشی وخودت....باید طوری زندگی کنی که هرکس که پشتتو خالی کرد روزی صدبار بگه غلط کردم نه اینکه اینقدر گریه زاری کنی که همه فکر کنن مقصری ...

یه تصمیم داشتم که دوست نداشتم حتی به سام هم بگم...فقط در برابر حرفاش سرمو تگون دادم + قوی باش عزیزدلم قوی سینا ولت کرده بدرک مادرت پدرت بهت تهمت زدند به جهنم آرین نامرد پشتتو خالی کرده گردنشش خورد مهم نیست....
روپای خودوایستا از اینا بگذریم تومنو داری یه داداش که تازندس نوکرته...

- خوشحالم سامی که هستی

+ ناهارم که نخوردی نه؟؟؟

- نه

+ پاشو بینم من گشتمه

بزور مجبور به همراهیم کرد رفتیم رستوران هتل دوقاشق بیشتر نخوردم سام اصرار کرد که برم پیش اون و خرج الکی نکنم اما قبول نکردم تاغروب پیشم موند وبعد رفت.....یک هفته گذشت تواین یه هفته تو هرروزش روزی هزاربار مردم وزنده شدم از دوری سینا و بیشتر از دوری نفس.....فقط روزی یک وعده اونم خیلییی کم غذا میخوردم شبا عین جغد تا صبح بیدار بودم وباعکس و فیلمای تو لب تاپم زندگی میکردم سام هرروز بهم سرمیزد جلو اون وانمود میکردم خوبم اما میدونست که دروغ میگم طبق هرروز یه گوشه تخت نشسته بودم وزانو هامو تو بغلم گرفته

بودم وبه عکس نفس رو مانیتور لب تاپ زل زده بودم گوشیم زنگ خورد من که کسیو جزسام
نداشتم گوشی رو ازرو پاتختی برداشتم شماره فخر بود جواب دادم
+ بله.

- سلام خانوم راد

+ سلام آقای فخر خوش خبرباشین

- همینطورم هست زنگ زدم که بگم دیروز مشتری پیدا شد ومطب ووسایلیشو باهم پسندید قیمتشم
خوبه

+ اینکه خوبه

- آره بعدازظهر یه تک پا بیاین آژانس برای معامله

+ چشم میام ممنون از لطفتون من ساعت ۱۴اونجام

- اوکی خداحافظ خانوم

+ خدانگهدار..

خوشحال بودم که فخر مطب رو فروخته بودنمیدونم این تصمیم به سرانجام میرسید یانه اما باید
تلاشمو میکردم بقول سام باید محکم میاستادم سام هنوز از تصمیمیم خبر نداشت میدونستم اگه
بدونه حتما سرزنشم میکرد...میخواستم برای همیشه از ایران برم البته نه تنها بانفسم...ریسکش بالا
بود میدونستم اگه سینا بفهمه بیچارم میکنه اما ماهی یک بار برای من ارزشی نداشت میمردم وزنده
میشدم تا یک ماه برسه قصدداشتم ببرمش همون قدر که سینااز نفس سهم داشت منم ازش سهم
داشتم سینا بانامردی تمام اونو مال خودش کرده بود آره هرلحظه به تصمیمی که گرفته بودم مصمم
ترمیشدم من باید دخترمو میبردم باید زیر دست خودم بزرگ میشد نه سینا یاشایدم زن دیگه...اما
نمیتونستم قانونی برم باید غیر قانونی میرفتم باید هرچه زودتر اقدام میکردم خطرناک بود اما من
بخاطر بچم هر کاری میکردم حتی اگه تاپای مرگم میرفتم... اما نمیدونستم از کجا شروع کنم یاد
سارا افتاده اون سالهای او دانشگاه دوست بودیم باهم عاشق یه پسره که بچه آستارا بود شد بعد
مدتها فهمیدیم شوهرش تو کار درست کردن پاسپورت وویزای جعلیه اون موقع خیلی تحقیرش
کردیم اماحالا واقعا بهش احتیاج داشتم با سارا حداقل سالی یه بار به بهونه تبریک سال نو هم شده
درارتباط بودیم شمارشو داشتم حتی یک لحظه هم مکث نکردم که پشیمون شم گوشیمو برداشتم
وشمارشو گرفتم چندبوقی خورد که صدای سارا تو گوشی پیچید..

- بله

+ سلام سارا جون خوبی

- سلام عسل جونم خوبی آجی
 + قربونت تو خوبی گلم بچه هات خوبین
 - فداتم خوبین سینا خوبه نفس خوبه
 + مرسی گلم راستش یه زحمت داشتم عزیزم
 - جونم گلی
 + راستش دارم میام آستارا
 جیغ کوتاهی کشید
 - وای اوو عاشقتم عسل کی میاین
 + من ونفس میایم یه زحمت برای شوهرت داشتم
 باتعجب گفت
 - شاهین؟؟؟
 + آره عزیزم میخوام از ایران برم
 - خب به شاهین ربطش چیه
 + ربطش غیر قانونی رفتنمه
 - آخهههه چراااا
 + میام سارا اونجا همچی رو تعریف میکنم برات فقط میخواستم بدونم میتونه کمکم کنه
 - چرا کمکت نکنه هر کاربتونه میکنه برات
 + پس من یه چند روز کارامو راست وریست کنم میام
 - باشه خانمی مواظب خودت باش
 + سلام برسون بچهاتم ببوس
 - چشم خداحافظ عزیزم
 + خداحافظ
 نمیدونستم از کجا شروع کنم ساعت ۱۱ بود باید می رفتم بانک سریع آماده شدم واز هتل بیرون
 زدم باید چندتا بانک میرفتم هواهوای خرید عید بود خوشحال مردم چه دل خوشی داشتن
 وباخوشحالی خرید میکردن اما من مقابل زندگی کم نمیاوردم دوهفته مونده بود به عید نمیداشتم
 زندگیم همینطور بمونه نفسو میبردم وازایران میرفتیم وبرای نفسم بهترین زندگیو میساختم
 اونقدری داشتم که بتونم بهترین آینده رو براش بسازم هیچ طلا جواهریم جز حلقه ایی که هنوز
 دستم بود از خونه سینا وبابام نیاورده بودم....

کلی بدبختی کشیدم که حسابمو تخلیه کنم بالاخره ساعت ۲ باخستگی و بدبختی رسیدم هتل امروز
حالم خوب بود چون داشتم نفسمو میبرددم ناهارو زنگ زدم آوردن تو اتاقم حالا فقط مونده بود پول
مطب پولای حسابمو همه تبدیل به ارز کرده بودم خواستم تو یک حساب دیگه بریزم اما گفتم
نمیتونم توخارج از حساب ایرانی استفاده کنم باید امروز همه کارامو میکردم و فردام میرفتم
خواهش التماس که بذارن برای یک روزم شده نفسو بینم ساعت ۴ رفتم آژانس و معامله سرگرفت
.... حماقت بود اما می ارزید حماقت بود که کل درایمو ارز کرده بودم و میخواستم برم یه شهر غریب
واز اونجام یه کشور غریب حتی هنوز نمیدونستم باید چه کشوری برم هر جابود مهم نبود فقط نفسم
کنارم میبود

همه کارها انجام شده بود
اون شب با استرس خوابیدم اما
اما فقط ب عشق صبح شدن
خوابم برد به عشق اینکه
دخترم میگیرم صبح با
صدای گوشی بیدار شدم
خودم روزنگ گذاشته بودمش
خاموشش کردم استرس
شدیدی داشتم از جام پاشدم
ورفتم دستشویی و دست و
صورتمو شستم امروز باید
هر طور شد که شد با خواهش
و التماس شده نفسمو میدیدم
صبحونه نخورده لباس پوشیدم
واژ هتل بیرون رفتم تاکسی
گرفتمو رفتم سمت خونه پدر
سیناتو دلم آشوب بودماشین
جلوی در توقف کرد بعد از
حساب کردن کرایه پیاده
شدم پاهام میلرزید به

سمت در رفتم دستمو
 روزنگ گذاشتم دقیقه ای
 گذشت صدای سپهر و شنیدم
 - تو اینجای کار میکنی عسل
 + میشه یه لحظه بیای جلودر
 - باشه میام
 بعد از چند دقیقه اومد
 + سلام
 - سلام از این طرفا
 + اومدم نفسو ببینم
 + امروز ک وعدتون نیست
 - سپهر خواهش میکنم بذارین ببینمش
 + مگه دست منه عسل سینا بعد طلاقتون حتی نمیذاره نفس مهد بره بمام گفته غیر از اون تاریخ که
 مشخص کردن براتون نداریم ببینیش
 بغض گلومو گرفت
 - سپهر تو رو خدا خواهش میکنم
 + میگم خب بی فایده چرا نمیری بخودش بگی بذاره ببینیش
 - سپهر تو بمن میگفتی آجی یعنی برای خواهرت کاری نمیکنی؟
 + اون مال اون موقع بود که آبرومون سر جاش بود نه الان الان حتی خجالت میکشم ک دارم باهات
 حرف میزنم
 غرورم برای بار هزارم له شد
 - خفه شو فقط خفه شو
 از خونشون دور شدم اما ناامید نشدم باتاکسی خودمو به شرکت سینا رسوندم منشیش انگاری
 نمیدونست جدا شدیم ازم گرم استقبال کرد و راهنماییم کرد اتاق سینا سینا با دیدنم بشدت از جاش
 بلند شد به منشیش اشاره کرد بره بیرون درو بستم
 + اینجا چه غلطی میکنی اومدی باهرزه گریت اینجام آبرومو ببری
 شکستم اما دم نزدم چون پای نفس در میون بود
 + چرا لالی حرف بزن

- اومدم ازت بخوام بذاری بچمو ببینم
 + اووووهو بچتو هه خانوم فداکار مادر نمونه فعلا ک تاریخی ک دادگاه گفت نرسیده
 - سینا التماس میکنم بقران میخوام از ایران برم اون تاریخ دادگاه ممکنه ایران نباشم خواهشششش
 میکنم بذار برای بار آخر فقط دوروز پیشم باشه
 + هه خر خودتی خانوم خودت
 فکر اینجام کرده بودم دستمو سمت کیفم بردم بلیطی رو که دیروز برای هفته آینده گرفته بودم رو
 نشونش دادم این کارو برای محکم کاری کرده بودم بلیطم ک به مقصد ترکیه بود گرفتم سمتش
 وعده دیدنمون ۳روز بعد تاریخ پرواز من بودانگار باور کرده بود اخماش توهم رفت
 + باشه اما فردا شب میام دنبالش وای بحالت خانوم اگه یه موازسر بچم کم شده باشه حالام لطفا برو
 بیرون به مامان زنگ میزنم که بری دنبالش اجازه بده ببریش
 تو دلم عروسی بود
 بلیطو از دستش گرفتم وزیر لب گفتم مرسی وراه افتادم طرف خونشون
 تودلم غوغابود سریع ماشین گرفتم وخودمو اونجا رسوندم از ماشین پیاده شدم نزدیک ظهر بود
 باخوشحالی راه افتادم سمت خونشون وزنگ رو زدم سپهر باز جواب داد
 + الان میارمش
 باحس غرور ایستادم خوشحال بودم که نفسمیدیم قلبم تند تند میزد
 درباز شد وسپهر درحالی که نفس توبغلش بود تودر قرار گرفت نفس با دیدن من خودشو سمت
 من کشید
 + مامانی
 خودشو تو بغلم انداخت
 - جوووونم دخترم نفسم قربونت برم زندگیم
 سینا ساکشو کنار پام گذاشت وبی حرف رفت تو ودرو بست
 برام مهم نبود هیچی مهم نبود ساکشو دستم گرفتم وراه افتادم نفس تند تند گونمو میبوسید
 - دلم بلات تنگ شده بود مامانی
 بغض گلمو گرفته بود بوسیدمش
 + فدات بشم دخترم دیگه پیش خودم میمونی

 همه کارامو انجام دادم تو اون یک روز وحرکت کردم به سمت آستارا دقیقا همون شب.....

پایان

« کتابخانه مجازی رمان سرا »

برای دانلود جدید ترین و بهترین رمان های ایرانی و فارسی به رمانسرا مراجعه کنید